

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228691

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب

قطعات ابن یمن

من تصنیفات ابن یمن فریو مدی رح

باعانت

جماعة اشاعة علوم

در

مطبع مظهر العجايب

واقع محله نالنا سنمکلات شهر

کلاکتہ

طایرہ طبع پوشید

سنہ ۱۸۶۵ ع

أسماء

اراكين نادية اشاعة العلوم

الدين بزلوا جهدهم في طبع هذا الكتاب * ابتغاء لوجه الملك الوهاب *

صدر المجلس

وحيد الدهر فريد العصر مولانا اليقينة المولوي محمد وجيه

نائب الصدر

المولوي سيد اعظم الدين حسين خان بهادر

المولوي سيد كرامت علي الحسيني المتولي صاحب

المولوي سيد زين الدين حسين خان بهادر

ارباب الشورى

جناب منشى امير علي خان بهادر

جناب مولوي محمد مظهر صاحب

جناب مولوي رحمت علي صاحب

جناب مولوي فضل حسين صاحب

جناب مولوي مرحمت حسين صاحب

جناب مولوي غلام سرور صاحب

المهتمم

كبير الدين احمد

سيد شرف الدين حسن صاحب

ارباب الاعانة

| | |
|---|-------|
| احمد رضا صاحب - رئيس پرنیہ | راجہ |
| احمد صاحب - سابق مولوي عدالت | مولوي |
| احمد بخش صاحب - زميدار | فاضي |
| احمد خان بہادر - بي - اے - ڈپوٹی مجسٹریٹ | مولوي |
| احمد علی صاحب - مدرس | اعا |
| امام علي خان صاحب | منشي |
| الهداد صاحب - مدرس | مولوي |
| امير حسن صاحب - زميدار | ميرزا |
| امداد علي خان بہادر - جو نير جج | مولوي |
| امير الدين صاحب - وكيل عدالت دہاکہ | مولوي |
| بذل الرحيم صاحب - زميدار | منشي |
| باقر علی صاحب - گمشدہ افیون | مولوي |
| تميز خان صاحب - مدرس ميڈیکل کالج | ڈاکٹر |
| حسن جان صاحب - مترجم کونسل | منشي |
| حامد صاحب - تاجر | حاجي |
| حسن بن ابراهيم جوهر صاحب - تاجر | ناخدا |
| دلور حسين صاحب - مترجم ہائی کورٹ | مولوي |
| دبيرالدين احمد صاحب - منصف | مولوي |
| دليل الدين احمد خان بہادر - ڈپوٹی مجسٹریٹ | مولوي |
| دين محمد خان بہادر - ڈپوٹی مجسٹریٹ | مولوي |

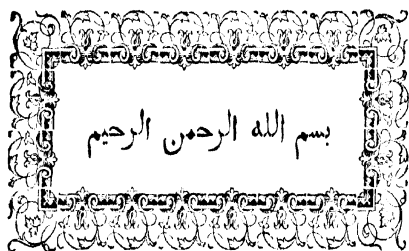
| | |
|---------|---|
| مولوي | رضي الدين احمد صاحب - زميدار |
| منشي | رشيد الزمان صاحب - زميدار |
| قاضي | رضان علي صاحب - زميدار و تاجر |
| شاهزاده | رحيم الدين صاحب - حفيظ سلطان تيمور مرحوم |
| مولوي | سيد حسين صاحب |
| منشي | شركت علي صاحب - منشي كالج |
| خواجہ | عبد الصمد صاحب - تاجر |
| مولوي | عبد الحق صاحب - مدرس مدرسه عاليه |
| مولوي | عبد العزيز صاحب - مدرس مدرسه عاليه |
| مولوي | عبد الجبار صاحب - هيٽ مترجم هائي ڪورٽ |
| مولوي | عبد الوهاب صاحب - زميدار |
| مولوي | عبد الله صاحب - ماسٽر مدرسه عاليه ڪلڪته |
| مولوي | عبد الرزاق صاحب - ماسٽر مدرسه عاليه ڪلڪته |
| مولوي | عبد الواسع صاحب - مدرس بونچ اسڪول |
| مولوي | عبد الواحد صاحب - منشي ايجنٽي |
| مولوي | عبد الواحد صاحب - مترجم هائي ڪورٽ |
| سيد | عبد الله صاحب - صدر امين زميدار شايسٽه آباد |
| شيخ | علي داغمان صاحب - تاجر |
| مولوي | عبد الغناح صاحب |
| مولوي | عبد القادر صاحب |
| حاجي | عبد الرحمن موسى صاحب - تاجر |

| | |
|-------|--|
| مولوی | طی احسن صاحب |
| میرزا | غلام رسول خان صاحب - تاجر |
| منشی | غضنفر حسین صاحب - زمیندار |
| مولوی | فیاض الدین صاحب - ماسٹر بونچ اسکول |
| سید | فضل حسین صاحب - زمیندار |
| صوفی | فتح علی صاحب - میونسپل انجینئر |
| منشی | فدا علی صاحب خان بہادر - ڈپوٹی مجسٹریٹ |
| شیخ | قدرت اللہ صاحب - تاجر |
| میر | لطافت حسین صاحب - زمیندار و مختار ہائی کورٹ |
| مولوی | موسیٰ علی صاحب - مترجم ہائی کورٹ |
| سید | محمد صاحب عرف محمد جان صاحب - زمیندار |
| میرزا | محمد علی صاحب - ماسٹر بونچ اسکول |
| مولوی | محمد طیب صاحب - زمیندار |
| منشی | محمد مہدی صاحب - مترجم ہائی کورٹ |
| شیخ | مظفر حسین صاحب - زمیندار |
| جناب | موسیٰ خان صاحب - تاجر |
| حافظ | محمد کریم صاحب |
| حکیم | محمد علی صاحب |
| میر | محمد قاسم صاحب |
| قاضی | محمد نور حسین صاحب - منصف |
| مولوی | نواب جان صاحب - ذایب میر منشی گورنر جنرل بہادر |

| | |
|---|-------|
| نظام الدين صاحب - تاجر | هيد |
| نادر حسين صاحب - امين | ناظر |
| وزير على خان صاحب - زميندار | نواب |
| وحيد الدين خان عرف دلمير خان صاحب | منشي |
| ياوز علي صاحب | مولوي |
| يوسف حسين شهيد صاحب | مولوي |
| هدايت افزا عرف ميرزا الهي بخش صاحب عالم بهادر | ميرزا |



کتاب بیدارگشت فی اصولی عهد العموم فی فروع و احکام عهد انقلاب در کفر و ایمان



بیا از این یسین امی دوست بشنو مرا این شایسته بند رایگان را
یکی و سومی و پانچ است آنکه زینها نباید بود غافل مومنان را
زده عشری دزان پس منزلی چند اگر ممکن بود بپیریدن آنرا
نبی را بپرومی کردن در اینها کزینها پروش باشد روازرا
برین مغزای و چیز می هم مکن کم منت ضامن بهشت جاودان را

قطعه

شم این یسین که توان کرد جز بمن انتصاب شعر مرا
در میان سخن و ران باشد فضل فصل الخطاب شعر مرا
بود فرق در جهان گیری زره آفتاب شعر مرا

ز اهل دل هوش برون آیین است بر مثال شراب شعر مرا
 از حسد آتش اندر آب فندک نویسی بر آب شعر مرا
 عقده گوهر کنند تعبیرش هر که بیند بخواب شعر مرا
 بیت ستمور خوانده است خرد در جهان خراب شعر مرا
 کس معارض نمی تواند شد بخواب صواب شعر مرا
 زانکه خود را فضیحت آرد و بس هر که گوید جواب شعر مرا

قطعه

* ز روی تیرگی گفتم مرا این فیروزه خرگه را *
 * که عاقل را چراگشتی دوا می جان آبله را *
 * ز پروین مهر باستی زنب فاعلان مظالم را *
 * بچنگال زنب کردی مقید صورت مه را *
 * فلک گردید و با من گفت پیش آنافرو خوانم *
 * حدیث گرگ و پیراهن رموز بوسف و چورا *
 * غلط گفتم انوری حتما که مرده روز یک یک را *
 * که سبابت بر کند ایام هر یک روز ده ده را *

قطعه

عزالت و ازداد تنهایی بر مانندت از هزار بلا

رسته از دام هرزبون گیری از چنین حال باشد و حقاً
گوشت و جریده که دور جمع باشد لطایف شعرا
هر که دارد بسان این هماین نیست تنها که هست با آنها
قطعه

* *
 * *
 * *
 * *
 * *
 * *
 * *
 * *
 * *
 * *
 * *
 * *

قطعه

ز کار بسته بودم مضطرب دوش پدر در خواب با من گفت با با
 اما تدری اذا ما سد باب فیفتح بعدة الفتح اح بابا

قطعه

ای بسا دوستان که بگزیدم تا بدیشان بمالیم اعدا را
 راستی را بسعی شان ایام داد ما شس بسی دلی ما را
 قطعه

دلانا چند با دنیا پرستی کنی ضایع بغذفات عمر خود را
 چه جوئی کام دل از سفاهه طبعی که با اطلس نهند یکسان زنده را
 چه پوئی درینی دنیا چو دونان که دارائی بود هر نیک و بد را
 ترا ضایع کجا بگذارد آن کس که روزی میرساند دام و ددر را
 مرا از خوابه نفع امروز باید و گرنه روشن است اهل خرد را
 که فردا چون به محشر جمع گردند بمن حاجت بود چون خوابه صدر را
 قطعه

خیمی اگر لاف آن می زند که باشد یکی در نسب اصل ما
 نیم منکر این را دلی در حسب میان من و او بود فرق ما
 اگر چه ز آهو بود مشک و پشاک ولی پشاک چون مشک نارد بها
 قطعه

مرا بیشه شعرست در وقتها اثر تا پدید آید از پیشها
 چو تیغ زبان اندر آرام بکام کنم از مز بران تهی بیشها

ز تیغ زبان من آن کس که او نیارد بخاطر در اندیشها
 مرا انجام داند که برپای خود ز نابخردمی می زند تیشها
 قطعه

عطائی خواست از من ماه روئی بگفتم جان ز بهر تست ما را
 دلی باید ز فرمان سر تنابی که این معنی بود قلب عطارا
 قطعه

ابن یحیی اگر همه عالم بکام تست باشد که آن فرح نه فراید دل ترا
 و در مالک کاینات ز دستت برون شود آن تا غمش ز جانر باید دل ترا
 چون هست و نیست همه مانند یک قرار آن به کز آن بیاد نیاید دل ترا
 فارغ شو و متابعت پییر عقل کن کز بند غم جز او نکشاید دل ترا
 جز صیقل قناعت اسناد می خرد از زنگ حرص کس نزاید دل ترا
 قطعه

چشم بدر از فرقت روی تو سپید است فرزند دل افروز من امی بدر منیرا
 پییر این خود تخمه قرص امی بسر من ذلقوه طی وجه ابی یات بصیرا
 قطعه

خرد دوستی چون کند با کسی که بادشمنان باشد او را صفا
 مدار از بدان چشم نیکی از آنکه شکر کس نخورد از نی بوریا

شبان بره آن به که دارد نگاه از آن سبک که با گرگ شده آشنا
قطعه

از برای دو چیز جوید و بس مرد عاقل همچنان بر فن را
یا از سر بلند گردد دوست یا کند با یمال دشمن ترا
و آن که می جوید و نمی داند که غرض چیست مال جستن را
حیده باشد بمسکنت خوشه داده زان بس بیاد فرین را
غیر جان کردن و ز خستن چیست حاصل ناشناس کردن را
قطعه

دانی چه موجبست که فرزند از پدر منت نگیرد از بر فرزندان دهن عطا
یعنی درین جهانکه محال حوادث است در محنت وجود تو افکنده مرا
قطعه

یکی گفت با من که خورشید تا وقت ترا بر از خواب مستی چرا
بدو گفتم ای مهربان یار من ترا نیست با من درین ماجرا
بسی بے من و تو درین مرغزار غزاله کند چون غزالان چرا
قطعه

هر که در مال می کند صنعت سعی در جمعش از بود تنها
غلط است آنکه می کند نادان ناپسند آید این بردانا

جمع تنها نه صنعتی دارد گرنه تفهیم آید شش ز نفا
 جمع و تفهیم هر دو می باید تا نکو صنعتی شود پیدا
 انچه دانست گفت ابن یسین کس چه داند که چیست میل شما
 قطعه

ز روزگار حوادث امید امن مدار که در تموز ندارد دلیلی برف و هوا
 جهان بجهت سر بسته ماند از تقدیر برون برنگ منقش درون بزم پنا
 قطعه

چو خواهد گشت وارد امر مقدر چه در غربت چه در مادا و منشا
 مکن شادی گرت گیتی بکام است مخور غم گر بود کارت بر اشا
 چو گردانست گردون از میان کناری گیر و خوش میکن نماشا
 مکن جز اهل معنی را تواضع که خوش گفت آنکه کرد این بیت انشا
 ولست بضارع الا الیکم و مالی غیرکم کلا و حاشا
 قطعه

گر فرد یار تست ابن یسین بر طرب نه بنامی کارت را
 جهد کن تا بنا خوشی ندی خوشی روز و روز کارت را
 وقت را مغنتم شم کاسال می نیایی نشاط پارت را
 ترک اندیشه های دوران گیر همچو دمی بگذران بمارت را

زانکه چند ان تفاوتی نماند بدو نیک تو گردگارت را
قطعه

نیک همانست که می بگذرد راحت تو محنت ددشین ما
خوردن تو مرغ مثنی و می بی نمکین نانک جوئین ما
خوان زر و صحنک سیمین تو سیر زده کاشه جوئین ما
قافم و سنجاب ترا تکیه گاه خار و خشک بستره بالین ما
پوشش تو اطمن و دیبا حریر بخیه زده خرقة رسامین ما
زین زر و اسپک تازی تو بوده کفشک شده پرمین ما
طبل قیامت چو یکایک زنده ان تو کار اید و یا این ما
قطعه

خداوند مرا در عالم منقول زبان و دیده گم گشت بینا
بمعقولات نیزم دسترس هست اگر چه نیستم چون ابن سینا
ترا کرمال بسیار است شاید رضینا فسمه الجبار فینا

ردیف بای موحده

قطعه

* امی دل جهان بکام تو گم نیست گو مباش *
* منت خدا برا که جهان هست منقاب *

- * در دور روزگار نه بر وفق رائے است *
- * خود را مدار از پی این نگار مضطرب *
- * خوش باش اگر چه روز شود شب بنا خوشی *
- * آرزو شام را سحر می هست در عقب *

قطعه

مه ده مهر دلبر جو نابان شود چه باک از بود خصم با کین و تاب
 چو رخشان کند رخ ز شرق آفتاب زطل خواه گو تاب و خواهی ستاب

قطعه

کسی کش بر بند و سنجی فگند سپهر جفا پیشه ' منقاب
 بدادار باید پناهیید و بس نباید شدن در غمش مضطرب
 که خنجر پدید آردش از مضیق و یزقه من حیث لایحتساب

قطعه

- * سایبی حال جهان را ز یکی کرد موال *
- * آن شنیدی که چه فرمود جایمیش بحواب *
- * گفت دنیا و تعبیش جو بیابان و سراب *
- * یا خیرالی است که صاحب نظرش دید بحواب *
- * خواب را مردم بیدار دل اعلان دهند *

* نشود اهل خود غره بتمویه سراب *
قطعه

* دو مشفق اند طبیب و ادیب بر سر تو *
* نگاه دار بعزت دل طبیب و ادیب *
* بدر دخته شوی گر بنالد از تو ادیب *
* برنج بستر شوی گر برنج از تو طبیب *
قطعه

* در شهر خویش هر که مذلت همی کشد *
* گر غربت اختیار کند خوانمش غریب *
* ایانت نه بس فضیلت غربت که عاقلان *
* خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب *
قطعه

اگر نیک اگر بد به خواهد رسید ز ایام عمر تو روزی بشب
به بین روز اما صلاح تو چیست بغم به گذاری بشب با طرب
قطعه

* یکد و سه بین بر دیاری سه چهاریم بهم *
* خورده هر کس من پانچ و شش از باره ناب *
*

- * هفتۀ محاسن ماطعنه زن هشت بهشت *
- * بود امروز تهی گشته صراحی ز شراب *
- * ای تو در طاق نه اورنگ و ردائی گوهر *
- * وقت ما را بمن و بادۀ گلگون در یاب *

ردیف التاء

قطعه

خدا یکه بنیاد استیت داد بروز الست اندر افکنده خشت
گل بیکرت را چهل بانداد بدست خود از راه حکمت مرصت
قلم را بفسر مود نابرست همه بودنیها یکا یک نوشت
نزیسد که گوید ترا روز حشر که اینکار خوبست و آن کار زشت
نذار و طبع رسنان شاخ عود هر آنکس که بدینج شتر فار کشت
چو از خط فرمانش بیرون نیند به اصحاب مسجد چه اهل کنش
خود را شگفت آید از عدل او که آرد دوزخ این را بهشت

قطعه

مرد آزاده در میان گروه گریه خوش خود حافل و داناست
مخرم آنکهی تواند بود که از ینشان بمالش استغناست
و آنکه محتاج خایق شد خوار است گریه در عالم بوعلی سیناست

قطعه

قطره آبرو که داشت روی ناباکنون بیبیکس نفر وخت
دین زمان شد چنانکه خاطر او صدمه از فکر بیشترش بسوخت

قطعه

* اسناد کارخانه فطرت بهیچ وقت *
* از هر کس بنفش بقا جامه نیافت *
* چون رسام زمانه بدستان کشاد دست *
* اسفندیار و رویین تن از وی امان نیافت *
* اذناد در کشاکش ایام چون کمان *
* آنکو بنییر فکرت خود مومی می شکافت *
* از هر در کشیدن آزادگان به بند *
* گردون ز خط ابیض و اسود کند تافت *
* نانی نیافت عاقل ازین پرخ سفته طبع *
* تا چون تنور سینه ز سوز جگر تافت *
* دنیا بجای دین مطلب کابل است آنکه *
* باد شمنان نشست و رخ از دوستان تافت *
* بگریز ازین جهان و غرورش که پیش ازین *

* عنقابه برگزانت موی آسمان شتافت (?) *

غزل

* بازم اندر دل تمنای دصال دیگر است *
 * بار دیگر در سرم سودای آن سیمین برامست *
 * گمرا سردر سر سودای دصال او شود *
 * ترک سرگیرم نگیرم ترک آنجم در سر سنت *
 * جان فدایم ان پری پیکر که در چشم خود *
 * ذره از نور روشن آذتاب دیگرست *
 * چون کف موسی فروغ رومی آن گیتی فروز *
 * چون دم عیسی نسیم زلف او جان پرور است *
 * از فروغ رشته دندان چون پروین او *
 * چشم من دایم بگردار صدف پر گوهر است *
 * سرو اگر چه سر بازادی فرزند در جمن *
 * راستی را پیش قد ادکینه جا کر است *
 * غمزه خون دل بامارش از این یسین *
 * شرتی خور دست پنداری که هر دم خوشتر است *

قطعه

* گره نواز در فلک غره مشو از پنی آن *
 * که سعودی نبود کش که سقوطی ز مبی است *
 * در بلندی دهن نخت بر و نیز سناز *
 * کار نفعای بود کش بهبوطی ز مبی است *

قطعه

* بادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است *
 * هر که بند آرزو بکشد از دل بادشاست *
 * گمرد خاک آستان و کلید آزادگی *
 * گمرد دارد کسی چشم خرد را تو تیاست *
 * ره بمعنی بر که در صورت بهم ماند دوی *
 * از یکی ریزد شکر و آن یک ز بهر بور یاست *
 * در صفا خواهی ره و حدت سپهر زیر که تب *
 * ز استزاج خاک دارد که گهی گوی صفاست *
 * میرسد خواری ز آینه شش بر رخ خانگی *
 * غیرتی گمرد است عنقار از بهر انزو است *
 * کنج عزت گیر و دهقانی کن ای این بدین *

* مابدانی کانچه میکارینش در نشووناست *
* جنین گراگرد احمر عمر ضایع کردن است *
* رومی بر خاک سپید آور که اکثر کیمیا است *

قطعه

* ای بامر در ضبط آنچه است جرمی معنیهای *
* تا هر چه آن نیست اندوهی نباید خوردنت *
* لبیک گم ضبط از ره امساک خواهی کرد نش *
* خون نام بیک خود این بس بود در گردنت *
* بشنو از من تا ما بر در همیشه راه راست *
* سنت این بزمین باید بجا آوردنت *
* از در افراط و زلفریط بودن محترز *
* بر طریق اعتدال آهنگ باید کردنت *

قطعه

بگذار اگر در فشان کسی خموشی به بسیار ازین خوشتر است
خودتد فاش بود چون صدف اگر چه در و نش بر از گوهر است

قطعه

صاحبانده را بنح است تو سخنی عرضه هست خواهد داشت

مهر مهر تو برنگین دلش چند هالست تا زمانه نگاشت
 هرگز از شیوه هوا دارمی یکسر موی در طلب نگاشت
 بدگمانش که سر به دولت تو خواهدش خاک بر فلک افراشت
 راستی صد امید داشت تو خود که آمد هر آنچه می پنداشت
 چون ندید از تو هیچ نریستی فکر بر حال روزگار گماشت
 شد یقینش که هست مخلوق نرساند بشام قوت چاشت
 هر که داند که خالقش دارد کم مخلوق بایهش انگاشت

قطعه

* کردم زمینان همه گان عزم کناری *
 * ثابت شده یکبار ز چیزیکه حرامست *
 * گفته که اسرار نهان داشتند چیست *
 * برگز که حلال است حرام است کدام است *
 * گفتم که یکی هست بهان نزد من اسرار *
 * و اسرار نهان داشتن آئین حرام است *

قطعه

* والا ضیاء توئی آنکس که آفتاب *
 * در پیش رومی انورت از ذره کمترست *

* الفاظ دلگشای ترا نزد عاقمان *
 * اندر مذاق طوطی جان ذوق شکرست *
 * دی قطعه بدست من افتاد ناگهان *
 * از گفته‌های تو که باطن آب کو ترست *
 * خون نور یافت چشم رهی از سواد آن *
 * دیدم که قطعه نیست یکی بحر گوهرست *
 * عمرت دراز باد که ملک سخنوری *
 * طبع ترا بقوت فکر تهنسخرست *
 * قطعه

* فرزند نور دیده‌ام آنکه در سخن *
 * داند خرد که مرتبه مهمتری تراست *
 * خورشید دست نظام تو در گزینش میکشد *
 * چون آفتاب ملک سخن ششتری تراست *
 * میدان نظم و نثر مرا بود پیش ازین *
 * پانه درین بساط کنون سروری تراست *
 * آنکس که از معانی و الفاظ واقفست *
 * داند یقین که مرتبه شاعری تراست *

* امن معاین ترا چه نظر می کند . بهر *
* محمود باش قاعدهٔ عنصری تراست *

قطعه

تا توانی التماس از کس مکن خاصه از آنکس که آن معین نظامت
گم دهد ماند می بزیر منتش ورنه ادات آبرویت را گاست
گم کنه نفست خطا صبر کن زانکه عزم صبر به از دل خواست

قطعه

* چیزیکه رفت رفت مکن یاد او دگر *
* زیرا که تازه کردن غم کار عقل نیست *
* تا نغمه روزگار ترا کم زیان شود *
* بگنار زانکه سود در ادبار عقل نیست *
* نه عقال عقل بیفکن ز پای دل *
* کوفتار غم کم است که ادبار عقل نیست *
* مانند باغبان همه بر گل کند نشاط *
* هر دل که خستگی و می از خار عقل نیست *
* خوش روزگار این معین کش حد ابداد *
* آزادگی از آن که گرفتار عقل نیست *

قطعه

*
 * ای سرورے کہ در ره مردمی و مردمی *
 * رستم ترا مقابل و خاتم نظیر نیست *
 * گمزرختم تیغ دست ترا خستگی رساند *
 * بشنو کہ هیچ عذر عزیزین دل پذیر نیست *
 * دست گمرفشان تو ابرست تیغ برق *
 * هر جا کہ ابر خاست ز برقی گمزیر نیست *
 *

قطعه

*
 * از فلک و دشمن بخلوت گاه می کردم *
 * که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست *
 * وین همه جور تو با فاضل و دانا ز بهر دوست *
 * وین همه لطف تو با بی همنرو نادان چیست *
 * پر خ گفتا کہ ز ہی چیز آفاق هنر *
 * با منت بیبرده این مشغله و افغان چیست *
 * در زوایای جوان چشم بصیرت بکشای *
 * با همه فضل برون آئی کہ بی نیتصان چیست *
 * والی خطم ابداع کمال مطابق *
 *

* چون کسی رانه نهاد دست مرا نادان چیهست *
 * واهب جان و فرد حکمت شرعت دادست *
 * با چنین نعمت و احسان گاه دگفران چیهست *
 * شکر کن شکر که در معرض فضلی که تراست *
 * گنج قارون چه بود ممالک حاقان چیهست *
 * دولت از دین طلب و مرتبت از دانش جوی *
 * همهچو در میان سخن جامه و ذکرمان چیهست *
 * نفس کز باک کن از لوح دل و خوش می باش *
 * این همه غصه بی فایده ات بر جان چیهست *

قطعه

* گردش گردون دون دون آزادگان را خسته کرد *
 * که دل آزاده کز زخم دل مجروح نیست *
 * در عنا تا کی توان بودن با سبد بهی *
 * گم کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست *

قطعه

* احرام بستم از منی عالیجناب شاه *
 * کز کائنات قبله بگزیده مست *

* گفتم که خاک در گم او در کشم . بچشم *
 * کان توتیای روشنی دیده منست *
 * نوشم شراب تربیت از جام لطف او *
 * کان اصل شادی دل غمخیزه منست *
 * دربان مرا ز مقصد امید باز داشت *
 * این نیز هم ز طالع شویده منست *
 قطعه

* اگر چه بی هنرمی را درم فردن باشد *
 * گمان سیر تو که نادان برابر داناست *
 * بیج حال ابو جهل چون محمد نیست *
 * اگر چه طینت هر دو ز آدم و حواست *
 * دلا سنال اگر چه مرادت از تو جداست *
 * پناه هم بخدا بر که کار کار خداست *
 * چو اعتقاد درست است بیج باکی نیست *
 * که در فضایی جهان هر نشیب را بالاست *
 * جهان ز غصه و شادی مدام خالی نیست *
 * بهر زمان شدت اینکه خار با خرامت *

قطعه

کوی حیات تادر مرگ جز نیم نفس مسافتی نیست
 و بین طرفه که اندرین مسافت گامی نه نهی که آفتی نیست

قطعه

* ز آنها که حبث باطن ایشان ظاهر است *
 * این میان مرئج که به شان سرسنت خوش *
 * گز طعه ز نند بر اشعار عدب تو *
 * این فرد عوام که بعضی نه خاص ادست *
 * در هم شو که بی هنر از غایت حسد *
 * بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست *
 * خواهند تا چو طوطی طبیعت شکر نشان *
 * گردند لبیک مغز نشناسد خود ز پوست *
 * هر چند هست تازه و نرسیده ز من *
 * هرگز کجاست سروسهی بر کنار جوست *
 * گر یک من ار نامت حساد بدیگر *
 * کو را رسد سخن که بگوید یکی نکوست *
 * خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت *

* گفتیست بشنوبه که از بس لطیف گوشت *
 * خافنی آن کسان که طریق تو میروند *
 * زاغند زاغ را روش کبک آرزوست *
 * گیرم که مار چو به کند تن بشکل مار *
 * کو زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست *
 قطعه

* در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدم *
 * چون خشت زدن بر زبر آب روان است *
 * طاق خم آبروت که پیوسته بماند *
 * محراب دل روشن صاحب نظرانست *
 * لعل تو ندا کرد که یک بوسه بجانی *
 * زاندم دل شیدائی من در پی آنست *
 * رفتی و ز پی می نگرد این یمینت *
 * چون کشته که دل از پی بتانش نگرانست *
 قطعه

آفرین صدای بر مردی که همز و بخلق راز نگفت
 خرم آنکس که چون سبکو خان باگرانی سخن دراز نگفت

مستی او که گفت و هیچ نذیر مردمی او که دید و باز نگفت

مثنوی

* بنام ایزد زهی خرم سرائی *
 * که چون فردوسِ اعلیٰ دلکشایست *
 * هوایش ز اعتدال طبع دایم *
 * جو انفاس میجا جان فزایست *
 * غبار استنش از خوش نسیمی *
 * بسان مشک آهو ناد سایست *
 * ز نور جام چون ماه تاست *
 * که چون مهر از جهان ظلمت زدایست *
 * بر اسرار فلک واقف توان شد *
 * که همچون جامِ جم گیتی نمایست *
 * چونخشمه سایهٔ سقفش سعادت *
 * به جائی سایهٔ فرهاست *
 * لطیف آمد عمارت هاش یکسر *
 * بانی معمار او لطف خدایست *
 * فلک حیران شود زین بیت مهور *

* جو بیند کش زمین آرام بایست *
* سرایست این ندانم یا بهشتست *
* بهشتست این ندانم یا سرایست *
* هوا درومی همیشه عطر سبایست *
* که الحق با مغانی نیک رایست *
قطعه

* حسروا عید مبارک بر تو میمون باد و هست *
* روزگار عالم آرایت همایون باد و هست *
* تا زمین و آسمان بر ذره و انجم بود *
* لشکرکرت از زره و انجم برافزون باد و هست *
* از سعادت هر چه گنج در خم هفت آسمان *
* سقائنی طالع سعادت هم اکنون باد و هست *
قطعه

چرخ دولا بیست گویا آسمان بی نوا انکس که اندر می گریخت
بر کشیدش کوزه دلاب دار بس نگویش کرداب از وی بریخت
قطعه

* چشم مهر از فلک سفینه به داری که ازو *
*

* جز جفا و ستم و حیاء چنانست که نیست *
 * از جفا کاری و بد مهری و بد کرداری *
 * برخ بد مهر دنی را چه نشانست که نیست *
 * نیک مردان جهان را بقضائنی امور *
 * از جفائی فلک و دن به زیانست که نیست *
 * فلک از بی هنرمی دشمن ایمن هنر است *
 * مهر ایمن هنرش در دل از آنست که نیست *
 * ایمن دانش همه در رنج و عذابند ز مهر *
 * آنکس از دایره بیخبر است که نیست *

قطعه

هر که در کار خویش مشوره کرد گلبن باغ دولتش بشگفت
 هر مهمی که باشد از بد و نیک در جهان باود شخص ماید گفت
 اولاً آنکه از بحق گوئی ایچو الهامس در تواند سفت
 ثانیاً با کسی که صورت صدق بی تو بیرون نیادد ز نوبت
 تا به بینی که هر یکی ز ایشان گرد غم از دلت به گونه برفت
 سخن دوست در جهان طاقست بادل خویش کرد باید جفت
 گم قبول آیدت نصیحت خالق غم خود خور که روزگار آشففت

قطعه

در جهان هر چه میکنند عوام نزد خاصان رسوم و عادات است
انقطاع از رسوم این عیاشات اتصال از همه سعادات است
راه اعمالی محض در کتب اذتیاج همه مرادات است

قطعه

* گرم را دور فلک کردن نهی دست چو سرد *
* نیم ازاده گرم بر دل ازان باری هست *
* چکنم آشکنج زرد و رنج ننگم داشتنش *
* هر کجا تازد گلی در بی ان خاری هست *
* روز و شب منتظر عاثر و وارث باشد *
* هر کجا آرزوی ضابط و زر داری هست *
* نشوم تنگ بتنگی زر و سیم از آنکه *
* در ننگم داشتنش عاقله خرداری هست *
* شکم با میانم از سیم وزری نیست مرا *
* کیم فراغت زنگه داشتنش باری هست *

قطعه

* ای فلک با من اگر بد کنی از نیک رواست *

* نه مرا از تو بهر اسی نه ترا امید است *
 * در دلم محنت دور تو کشد ، باکی نیست *
 * رسم محنت کشی اهل هنر جاوید است *
 * تیر گردون همه انواع فضایل دارد *
 * لیک در ملک طرب کام روانا مهید است *
 * گر گمراهی که مرا هست تو نقصان بینی *
 * بکنم عود ز جهل تو چو شاخ بید است *
 * در سفالی بود اندر نظرت جام جمی *
 * گه از خفت عقاب است نه از جمشید است *
 * چشم خفاش اگر پر تو خورشید ندید *
 * جرم بر دیده خفاش نه بر خورشید است *

قطعه

ای دل هوشیار اگر چه سپهر با تو در شیوه مواحا نیست
 مخور انده که با همه نمانا مست این حال با تو تنبانیست
 کیست بار سپهر هرزه در ای کای ستادن در میشن یارا نیست
 بی شاست بی سرو بی پا در جهان با کسش مدارا نیست
 سر فرو ناری بوعده او می نه بینی که بامی بر جا نیست

گرتو خوابی که برخوری از عمر خالق را فیرازین تمنا نیست
نقد امروز را ز دست مه دی گذشت و امید فردا نیست
قطعه

نکند عمر خویشتن ضایع هر که در عقل او قصوری نیست
هر که او را جماد می شمرد هیچش از نیک و بد شعوری نیست
غم آن هر که نیستش در دل در دلت از جهان سروری نیست
ایمی نیز اگر بهره زید همچنان از جماد دوری نیست
خواه گو باش شاد و خواه مباحش چون از دظلمتی و نوری نیست
سور باید شمرد شپون او چون از دشبونی و سوری نیست
قطعه

تا بدوری فزاده ام اکنون که عجایب درد فردا نیست
زان عجایب یکی نخواهم گفت که نمودار اکثرش آنست
با چنین اعتقاد کی دارد هر که در رخم خود مسلمانست
بمانست نمی زید اکنون جز کسی که مطیع فرمانست
من ندارم منازعت بادی بر من این است کلمات آمانست
هر که بازنده از بی' مرده میکند جنگ سخت نادر است

قطعه

حالت علم و مال اگر خواهی که بدانی که هر یکی جو نیست
مال آرد چو بدر روی نکاست علم چون ماه نودر افزونست
طالب مال بر علم بود هر که را طالع هما بونست

قطعه

| | | |
|---|--------------------------------------|---|
| * | زدم از کتم عدم خیمه . اصرای وجود | * |
| * | وز جمادی به بنانی سفر می کردم و رفت | * |
| * | بس از انم کشش طبع بچوانی بود | * |
| * | چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم و رفت | * |
| * | بعد ازان در صدف سینه انسان بعضا | * |
| * | قطره هستی خود را گهری کردم و رفت | * |
| * | با ملایک . بس ازان صومعه قدسی را | * |
| * | گمرا برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت | * |
| * | بعد ازان ره سوی او بردم چون این زمین | * |
| * | همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت | * |

قطعه

هر که جوش مسامت نکند جز او موجب هلاکت اوست

و آنکه از روزگار برگردد در بهلا کشش سبب بهلاکت اوست

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت اوست خرم آنکس که حامی الذکر است
آنکه در مجالس اکابر عصر ناقص القوم کا بهای الذکر است

قطعه

- * - بیخ میدانی چه باشد قیمت آزاده مرد *
- * بر سر خوان قناعت دست کوتره کردنت *
- * هر که این قبحه دنیا ز بون خویش کرد *
- * گم بصورت مرد باشد آن که در معنی زلفت *
- * بر سر کوی قناعت گوشه باید گم زید *
- * نیم نانی نیست کم تا نیم جان در تنانت *

قطعه

- * ایدل از برین جهان اگر ترا می رفتنست *
- * در نه قدم کنون که ترا پای رفتنست *
- * ابر ما سوای اگر نشوی منقطع بگل *
- * معلوم کی شود که ترا پای رفتنست *
- * قطع علائق است نخستین بیخ راه *

* انرا گزین مقام تمنای رفتنت *
 * دنیا بلی است بر گذر رود آفت *
 * در وی مکن مقام که بل عامی رفتنت *
 * هر کوفند چو این یسین در جهان جان *
 * او را که هست رجا به پروای رفتنت *

قطعه

شنیدم مغات تو عاشق شدم ب دیده ندیدم رخ فرمت
 بیاد تو برخواست صبر از دلم چو خیزد آبا چو بینم رخت

قطعه

* مردم بنمزد خواه شکایت ز رنج فقر *
 * گفتم ددای این بکف همت شماست *
 * بر حال من چو یافت و فون تمام گفت *
 * زمین رنج غم منخور که طابجش بدست ماست *
 * از من گرفت باز طعام و شراب گفت *
 * اول علاج مردم بیمار احماست *
 * جمع اقا بهم طمع خام بر اند *

قطعه

* جمع اقا بهم طمع خام بر اند *

* در ملک ریزه که بدانم تعیش است *
* زمین نابسندگی شود او مرثیاب چنین *
* هرگز کسی که باغرد و رای و باهش است *
* انده ناک چشم کند از طمع مدام *
* هر یک ازین گروه که گویا و خامش است *
* من قانعم بدانچه مرا میدهد خدای *
* کارم از ان همیشه نشاء است و رامش اعدت *
* قانع مدام خرم و طامع درم بود *
* بند طمع گسل که گران سنگ فرکش است *

قطعه

زیاری در خماری باده. حتم گمانم بود کادرا نیک نیک است
مییم کم داد ولیکن بد نماند ز چشم کور اشکی نیک است

قطعه

* چنان سزد که ز کار جهان بود دانا *
* کسی که پیرد گفتار مردم دانا است *
* و یوفانی گیتی اگر نه آگاه *
* بقصر خوابه نگاه کن که اندر و بید است *

* درین سرا و درین صقمه و درین مسند *
 * بسی نشست امیر و اسیر از و برخاست *
 * توهم ردی و نمائی درین وطن جاوید *
 * گرت خوش است و گرنه منت بگویم راست *
 * چو اختیار نداری . بسان ابن یسین *
 * نکوتر از همه کار است رضا و دل بقضاست *

قطعه

فراد خویش کرد مرا ماه پیره شیرین لبی که خسر و خویمان برر منت
 مناش: در ادعی توان یافت بهر آنکه با حور و با پری نگه حسن برز است

قطعه

هنرمند باشد بسان گهر که هر کس مرا در اختیار نیست
 ز بیجا عملی گرنخواهد بطبع هنرمند را بی هنر عار نیست
 ز حکم یکی دان اگر مفلسی بدل مائل در شهبوار نیست
 چو باما ندارند جنسیستی عوام از بی این کسرم یار نیست
 چه خوش نکرده گفته اند اهل فضل کزان خوب تر هیچ گفتار نیست
 هنرمند باید که باشد چو فیاض کزین نوع هر جای بسیار نیست
 همیشه درون یا بدرگاه شاه که او لایق اهل بازار نیست

قطعه

مطبخی هست ناگوار مرا شهره گشن باشن پنجن گشت
 تابشام از سحر بود بنگی تا سحر که ز جام باشد مست
 هر چه از مائعات دید بر سخت هر چه از جلدات یافت شکست
 بانگر تا بغیر این یسین اینچنین مطبخی کسی راهست

قطعه

دی مرا گفت محترم یاری که دلم هیچ راز از و نرفت
 که بگو تا ز طبع دقادت در بهار سخن به غنچه شکفت
 نوک الماس فکر ناقب نو گوهر نظم در طبع که سفت
 بگفتم اکنون بمرح هیچ کسی نشد فکر با ضیمر جفت

قطعه

الرمعشوق سیم اندام اهل است کشیدن از رقیبان جور سهیل است
 نخواهم جز که با جانان گذارم اگر یک ساعت از عمر مهل مسند
 مرا این نکته ز اهل عالم یاد است که عاشق زنده بی معشوق حمل است
 نهم ناگاد سر بر باشت و گویم که باشد کار سهیل ارباب اهل است

قطعه

عیسای برهی دیدیکی کشته فتاده بگیرفت بدنان تحمیر سر انگشت

گفتا که کراکشته تا کشته شدی باز تا خود بجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت کمن رنجم بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجم بدر کوفتن مشیت

قطعه

* *
* *
* *
* *

فرزند چو از مادر خود بسته کف آمد
در عرض همان روزه که افتاد میان بست
انگه که ز دنیا برو باز کند کف
کاینک همه بگذاشته و رفته تهن دست

قطعه

گر جهانی ز دست تو برود مخور اندوه آن که چیزی نیست
حالمی زانیزت از بدست آید هم مشوشادمان که چیزی نیست
بدر نیک بجهان چو برگزاست درگذر از جهان که چیزی نیست

قطعه

* *
* *
* *
* *
* *

فرزند خواجه در پهنر از خواجه کمتر است
گرچه بشکل و صورت بهتر بسی از دست
میگوید آنکه این بسرت آن پدر آرز آنکه
پس مغز گر بدمی به از آن نیز هست پوست
خاقانی بلند سخن خود مثال این

* گفتست نکته بشنو زانکه پس نکوست *
 * هر چند مار چو به بر آید بشکل مار *
 * که زهر بهر دشمن و گد مهره بهر دوست *
 قطعه

هر که رنجی کشید و گنج نهاد بضر و ات بدیگری بگذاشت
 چون ناظر میکنی به آخر او حاصل از گنجی غیر نجات داشت
 خرم آنکس که همچو ابن یسین نخورد وقت شام انده چاشت
 قطعه

* ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است *
 * بنشین و صبر کن که عبوری ددای اوست *
 * با جور روزگار شاید سزیه کرد *
 * آنکس که کرد این مثلی خوش برای اوست *
 * با تپان زنده بشم چو پہلو همی زرد *
 * گمر جان بیاد بردد الحق سزای اوست *
 * گمر عاقلی بود برود بر ره صواب *
 * از روی بدانکه آن نه ز فکر و خطای اوست *
 * در جاهای بمنصب عالی رسد گوی *
 *

* ثان مال و منصب از مدد و عقل و رای اوست *

* چون کارها بحمد میسر نمی شود *

* و آن زبید از کسی که خود رهنمای اوست *

* که کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب *

* و آنکه هر چه هست بحکم خدای اوست *

قطعه

* جمعی که رباعی ز غزل باز ندانند *

* گفتار چنان است که شایسته و زیباست *

* اینست هنرشان که بیان کردم و آنکه *

* اسباب معاش همه از شعر مهیاست *

* و آنکه بکهر هم جو صدت زیور دل است *

* خاموش ز گویان نه چو این شاعر گویاست *

* از ملک فصاحت بکناری شدن اولیست *

* اکنون ز میان فرق بیکبار جو بر خاست *

* اوصاف بزرگان سخن راست نیاید *

* از ربیت اهل سخن این همه پیداست *

قطعه

* ای دل بخت و جوی بهر در جهان بگرد
 * باشد که آذ ریش بهر جبهه بدست
 * مرد آن بود که در گه و بیگه نشان عالم
 * جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست
 * گر علم یافت سرور اقران خویش گشت
 * در مرد قدر ادب اصحاب روش نیست

قطعه

* ماباد خزان بر چمن باغ وزانت
 * گوئی که چمن کار گه رنگ وزانت
 * زانگونه صبا رنگ ده برگ وزانت
 * کز خیرت اورنگ زرانگشت گزانت
 * بی آب ز آن آتش انده نشیند
 * سرسبزی گلزار طرب زاب وزانت
 * در فصل خزان آب زان باید و چو نیست
 * گفتمست غمی ابن یمن را پس ازانت
 * ای باد صبا گر بودت راه سوی شاه

* گو این زمین گفت که هنگام غزالت *
 * بستم بیکر مه های تو گرم است و گرنه *
 * باد خنک از جانب خوارزم وزانت *

قطعه

این جهان را عبجوزّه بینم حبابه سازد بلابله کار درشت
 اول و آخریش پیدانیست سال عمر وی از شمار گذشت
 هر که آمد برین نسق دیدش نه همانا که زین نخواهد گشت
 باده خور غم مخور که بی تو کسی باد خواهد گذشت بر در و دشت

قطعه

* امی صاحبی که رحمت بی منتهای تنو *
 * آئین جود را نهد بکزمان ز دست *
 * بکشاد کار خلق جهان کاک لا غرت *
 * زاندم که در مصالح خلقان میان به بست *
 * رای منیرت آب رخ آفتاب ریخت *
 * دست تو رونق درو دریا و کان شکست *
 * مملوم گشت آنکه بد سنن زهمتی *
 * بیچاره چاکر تو چو دستان بجان بحسرت *

قطعه

* ترا صورت از لقوه گمر کز شود *
 * چه نقصان شود زان بمعنی راست *
 * اگر چه فند نیر در احتراق *
 * دگر چند گیرد ازین ماه کاست *
 * همان سرور می ماه را ثابت است *
 * همان دانش نیر گردون بجاست *
 * ز معنی نداد کسی آگهی *
 * که این صورت و شکل مردم پراست *
 * جز این نیست چیزی که انسان دلیست *
 * که آن هست باقی و این را فناست *
 * چو معنی آن یافت این یمین *
 * اگر صورتش نیک درید رواست *

قطعه

بزرگان عجمی را بگویند که خاکیر پس که اینجایی نیاز است
 ازین جار جفتش سوئی خراسان درین ده روز باشد غایتش بیست
 اگر اصحاب خراسانش به پرسی که در ملک عراق اهل کرم کیست

جوانبها از کرم بشیند بوئی جواب اینچاپه جویر مصالحت چیرست

قطعه

خون دلها شود که آخر روز به نماید شفق ز نیلی طشت
 بزن آبی رزمی بر آتش غم برده دل ز شور شش برگشت
 ساز تریاک مرد صاحب رای بیشتر زان کند که افعی کشت

قطعه

منم این بیمین دانه که اذرا هزار دیکه جو بشمار می صفاتست
 به میگویم صفت گریه باز جوئی صفات ذات من هم همین ذاتست
 منم آن جشده گریه می تراود نمی کان هم بنام آب حیاتست
 تونیز این وصف دارم گریه دانی نه بنداری مگر این ترهاتست
 اشارات مرا گر فهم کردی برین ره رو که این راه نجاتست

قطعه

- * رزق مقسوم و وقت معلوم است *
- * ساعتی پیش و لحظه پس نیست *
- * هر یکی را مقدر است که چیست *
- * چه توان کرد اگر ترا بس نیست *
- * آنکه حسب مراد خود باشد *

* زیر این نه سپهر اطلس نیست *
 * گم فاعت کنی بکنجی نیک *
 * کمتر از ظلم مقرر نس نیست *
 * کزنی گم شراب غرسند نیست *
 * از شفا خانه مدس نیست *
 * بقدم کوشش تا بکام رسی *
 * مرد و المذبه کاروان رس نیست *
 * هم ز خود جوی هر چه می جویی *
 * که بغیر از تو در جهان کس نیست *
 قطعه

* ما را شکاینت ز گمردن دون نواز *
 * و آرا چو دور اد سرد پائی بدید نیست *
 * بس ما جرا ز خواسته بینم زهر کنار *
 * و اندر میان جمله صفائی پدید نیست *
 * بگردم نگاه از گل و بلبل باغ فصل *
 * در ایچ فصل برگ و نوائی پدید نیست *
 * شد کار فصل بسته بدستان روزگار *

- * زین غم بترک عقده کشائی پدید نیست *
- * گفتم باعقل جان به برم زان ره مخوف *
- * زیرا چو عقل راه نمائی پدید نیست *
- * دیدیم و آزموده بکرات حال عقل *
- * زو نیز هم اصابت رائی پدید نیست *
- * از خود طالب مراد دل ای دل زیغرتو *
- * در خانه هیچ خانه خدائی پدید نیست *
- * گردون بهرت ارچه که دل گرمی دهد *
- * مغرور آن مشو که وفای پدید نیست *
- * ایدل اگر علاج تو زینسان کند فلک *
- * دمساز درد شوار که دوامی پدید نیست *
- * ابن یسین کرم مطالب در جهان که او *
- * عنقواء مغر بست که جای پدید نیست *

قطعه

خود را گفتم اکنون مدتی شد که با من یکسجود از نو یا کهن نیست
 خرد بشنید لب کز کز یعنی که م در کش که بجای این سخن نیست
 چه جوانی آنچه اسباب هنر را از مصنوعات کانون کن نیست

قطعه

مرد بیمار کاحتماً نکند هیچ دانی که حال او چو نیست
میدهد تیغ تیز از سر جمل به عدوی که طالب خوست

قطعه

* امی دل از احوال خود می باشی دایم باخر *
 * طمطمطرا فی خواجگی روزی سه چارمی بیش نیست *
 * گه گهی گمر سوی دنیا التفاتی میکند *
 * اهل عقبا از برای اعتباری بیش نیست *
 * نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد *
 * بر هر بازار دانش هرزه کاری بیش نیست *
 * بگذر از دوزخ نظر در جنت الهواد مدار *
 * زانکه حاصل زمین دو منزل اعتباری بیش نیست *
 * عمر باقی خواه یعنی نام نیک ابن یسین *
 * کین دوزخ عمر فانی معماری بیش نیست *
 * گر بزمی گوهر دوزخ زان چه باشی درم *
 * این یکی دان آبرودان خاکساری بیش نیست *
 * شهرت عالم شمی در خوش زبانی اینت بس *

* غایت فصوامی همت اشتهاری میش نیست *

قطعه

* رسد ایدل تو روزئی تویی سخی و لیک *

* ازگدا طبعی خوبشت هوس خواستن است *

* به شستی بهوس مار صفت بر سر گنج *

* از سر جهامه مرانجام جو بر خاستن است *

* رنج بردل چه نهی بهر جهان آرائی *

* آن خود آراسته بی زحمت آراستن است *

* رو قناعت کن و در تربیت حرص مگوش *

* که مغیلمان سر نه چو دواز در پراستن است *

* در جهان پوشش و خوردیست کزان نیست گزیر *

* رین فزون خواستنت عمر بغم کاستن است *

قطعه

* جهان از بهر یستن نبست تنها *

* یقین دان کند رین معنی شکی نیست *

* نه بنداری که هر جا هست تاجی *

* زهر او مهیا تارگی نیست *

* سلامت یا قناعت تو اماند *
 * چو حرص اندر زمانه مهملکی نیست *
 * اگر مد اسب داری در طویل *
 * ترا مرکب از آنها جز یکی نیست *
 * اگر رنج نباشی بهریشی *
 * توان گفتی که چو تنو زیرکی نیست *
 * کفافی از قضات ار میدهد دست *
 * تمامت این قدر و این اندکی نیست *
 قطعه

* بخورد پیوشش و پیماشش بداند که آخر عمر *
 * خرد داشت کسی کو بدیگری بگذاشت *
 * منه ذخیره که بسیار کس از غایت حرص *
 * هاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت *
 قطعه

* در جهان هیچ بر از عزلت و تنهایی نیست *
 * وین سعادت ز در مردم هر جای نیست *
 * اینچنین دولت فرخنده کسی یابد و بس *

- * که وی امروز در اندیشه فروانی نیست *
- * گفته 'حکمت درویشی و اسرار حدیث *
- * غمی از گردش گردون شکیبائی نیست *
- * گویشم 'خلوت و در وی سخن اهل هنر *
- * گر بود در نظر اندیشه تنهایی نیست *
- * کنج عزلت که فلاحی در فایده است درو *
- * بخوشی کمتر ازین منظر مینائی نیست *
- * گرم دست آرد ازین گونه مراد این یسین *
- * نغمه شد بجا نیش که سودای نیست *

قطعه

در بهشت است هر که در وطنش نغمی هست و حقیق و واقعی نیست
 کنج عزلت آرزید در عالم در ملی طارم و واقعی نیست
 مردم از ناگوار و نا جنسش هم نشینی وهم و واقعی نیست
 هر که جفتش چنین مراد شود همچو او در زمانه طاقی نیست
 خود کسی گاین سعادتش باشد هست شاهی و طمطمراقی نیست

قطعه

صحبت دامن هست و به معاش گر نباشی شکور کفرانست

شکر انعام و منعم از ننگینی آن کفهران که محض کفرانست
هست کفهران فزون کفهر از آن که ستمی کفر کفرانست
قطعه

* ای روزگار از تو بوجه معاشش خویش *
* قانع شدیم ترک بگیر این مضایقت *
* یارب چه موجب است که با عاقبتی اگر *
* نانی طلب کند نکند پس موافقت *
* گدنی خرمی گرا ز بی آب نخضر رود *
* با آن کند دوا سیه سمادت موافقت *
* آرمی میان فکرت ما و قضای حق *
* نادر شود کشاره طریق مطابقت *
* این بزمین ز سفاک مجو آب زندگی *
* گرجان ز تشنگی کند از تن مفارقت *
قطعه

* اپی شده ظاهر پرست باطن آباد کن *
* غرق پاکت چه سود گردنت پاک نیست *
* مرد ره هشتق را اگر دو قدم بهم است *

* حاجت سبجاده و شانه و مسواک نیست
 * گریه فلک بزرگشی دامن رفعت جو مهر
 * نیست عفا گرز صدق جیب دلت پاک نیست
 * روی بره آر پست ترک گرانی بگیر
 * هر که سبکسار نیست چابک و چالاک نیست
 * نیک و بد در چون میگذرد لاجرم
 * ابن یسین زمین در حال خرم و غمناک نیست
 قطعه

* ای دل وفا مدار امیدمی بد در پرخ
 * کین هرزه گرو پیهوده ددار خویش نیست
 * گم چون سپهر گردد جهان دورا کنی
 * یکدل ببنامی توان زد که ریش نیست
 * لطف ماک ز سگ مغان آرزو مکن
 * کاذر نهاد گمگ شبانی میش نیست
 * هر جا که میت مکرمت آنجا قوی تر است
 * آواز طبل و حبله رو باه میش نیست

قطعه

هر کرا در جهان همی بینی گمرگد امی و در شهسشاهی است
 طالب لقمه ایست و زرنی آن در بن پناه با سرگاهی است
 مقصد بخلق جمله یک چیز است لیک هر یک فتاده در راهی است
 اهل عالم بشان جو محتاج اند پس بنزدیک آن که آگاهی است
 شباه را با گدا چه بار رسد چون گدازد شاهان خواهی است
 اختلافی که هست در نام است در زسی روز بیگمان مایی است

قطعه

* دلا بدست گمر فنی من اینجم دستانتست *
 * زنی گامشت و طبیعت هزار دستانتست *
 * کجا بخانه نشیند مگر بود محبوبس *
 * کسی که برورش ادب باغ دستانتست *
 * بدست کاری فعلش در افتد از بانی *
 * هر آنکه سرکش بردل چو تورد دستانتست *
 * مگرت قرصه زرد بر کف است هم چون گل *
 * ز نور عارض او مجامعت گامانتست *
 * و گمر جو سرد توی دست مبروی براد *

* مرو که اد متینفر ز تنگ دستا ناست *
 * شگفتم آمد از آن کس که داد گوهر عقاب *
 * بهر آنکه نه اندر خورشیدستان است *
 * ز جام عشق طاب کن شراب جان پرور *
 * که خون دختر رز بهترین زر ستا ناست *
 * بشوی دست ز خویشی احساند آدر عشق *
 * بسان ابن یسین مست شو که کام آنست *
 قطعه

* دانی بزرجه مهر حکیم جهان چه گفت *
 * شنو که بشود سحرش هر که حافظ است *
 * گهر مرگ درونی است امل ز ابهی بود *
 * در حق بود قضا و قدر سعی باطل است *
 * در نفس سیرتست که در ذات آدمی است *
 * انرا شناختن بییقین کار مستکل است *
 * بس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را *
 * کشتن بدست خویش بزم بهلا هیل است *
 * در گوش بگیر بند حکیم و بدان بکوش *
 *

* کش نام نیک عاقل و نادانش آجال است *

قطعه

* گمر ضبط مال خویش بقانون نمیکنم *

* مدلل است آگر بنامی فضایل مشید است *

* بنام سر او فزاده بنیاد منهدم *

* عذرم به نزد مردم دانا مجهد است *

* از مال مهتری نبود کب فضل کن *

* کانکس که فاضل است بگیتی مسید است *

قطعه

کسی که طریق تواضع رود کند بر سریر شرف صاعقات

ولیکن محاسن بدان دکان ماگ سبیرتے در گهم شیطنت

تواضع بود با بزرگان ادب بود با فرد مایگان مسکنت

قطعه

* معنی طلب که بر درو دیوار صورت است *

* مغز است نزد مردم دانا غرض نه پوست *

* همچون پیاز جمله تن از جامه گشته *

* گنده دماغ از تونه دشمن خوردنه دست *

- * معنی نگر تو منگر با جامه کهن *
- * بگذر ز صورت به اگر سبوت نکوسن *

قطعه

فاقر کرده شد استقبال هر که سمسک بود بوقت حیات
 در جهان می زید درویشان بی توانا رسد زمان وفات
 زو حساب تو نگران خواهند چون در آید بعرضه عرمات

قطعه

هر که چون مبعج از یگه خیزی در دل از مهر حق پیراغ افزوت
 هر چه خاشاک راه آدمی شد بر سر آتش فناش بسوخت
 آدمی زاده را طریق معاشش باید از آدم مفی آموخت
 آدم از نابدانش افزون بود او بهشتی بجبه لغروخت
 نقد را دان کز اباهی بعضی نسبی را کیسه طمع بروخت
 نزد حافل سزای بنده بود هر که مال از برای خبر اندوخت

قطعه

- * زهد و عفت کاین صفات عاشقان مارقست *
- * یا فقیری خوش بود یا شهر یاری خوشتر است *
- * خوب تر بر چهره فدت نماید خال زهد *

* کسوت عفت بقدر کامیاب گاری خوشتر است *

* بومی دانش در مشام جان اهل معرفت *

* نزد عاقل از نسیم مشکباری خوشتر است *

* خوی نیک از ذات ایزد هیچ دیگر گوساش *

* خوی نیک از عاقلی از هر چه داری خوشتر است *

* باروان گری نماند هیچ خوشتر در جهان *

* گر غرد پسندش ناسازگاری خوشتر است *

* هر سبک رو چون دو عالم سوز چن آتش مباح *

* هیچ آب و خاک لطف و بردباری خوشتر است *

* اوغناد عرشت حاصل گم آزاد دست *

* راستی این بمین از فقر و خواری خوشتر است *

قطعه

* هر کس که حال عذبی و دنیا شناختست *

* زان بس ماول خاطر درین سمحت جاهاست *

* چیزیکه هست قربت آن اولش هلاک *

* ترسمان بود ز آخر آن هر که عاقل است *

* وان جبر کاغرش بحر از مرگ هیچ نیست *

* دانی که رغبتش که کند آنکه عاقل است *

قطعه

بهر روزی بهر درمی به دوی این ز ضعف دل و اعتقاد سست
به بری آبروی چون نانی نخورد کس از آنچه روزی سست
گر نیوشی از آنچه من گفتم گفتهای تمام راست درست

قطعه

* هر چه دارمی بخور و بذل کن و باک مدار *
* گریه ترا طعمه زند کس که فلان میاناف *
* نبود هر چه کنند اهل هنر بی تو جبهه *
* چه توان کرد که آن نزدنجیل اسرافست *
* حاسم مسرف اگر گفت چه غم این یمین *
* نشمرد جود ز اسراف که آن اسرافست *

قطعه

ایزد استحق عفو توام ز آنکه من بنده را گناه بس است
نه تو خود را عفو همی خوانی بس برین قول بی خلاف بایست
عفو کردن بس از گناه بود بی گنه را بعفو حاجت نیست
هر که موجود حقیقی را شناخت ذات ایزد را با شباه گفت

ره به یرزان هیچ میدانی که برد آنکه لا موجود الا الله گفت

قطعه

جو میدانی که احوال زمانه مهمل میشود ساعت بساعت
گرفت باید که یابی لذت از عمر وگر خواهی که یابی ذوق طاعت
زدام حرص چون سیم رخ بگریز نشیمن ساز بر قاف قناعت

قطعه

| | | |
|---|----------------------------------|---|
| * | نصیحتی بشو ای برادر از بنده | * |
| * | اگر ز عقل نصیب و لغریب هست | * |
| * | مشو برشته دشمن هیچ چاه فرو | * |
| * | که هیچ دوست نگیرد دران زمان دسنت | * |

قطعه

ای صبا گریش مولانا رومی گو فراموش کردن از ما شرط نیست
گر بمسخر و مان تو لا واجب است بستن از یاران تا بر اثر شرط نیست
گرچه در پایی عمل پر گوهر است غرض تا این حد همانا شرط نیست
در طریق مردمی یاد از کرم در ضمیر آوردن آن را شرط نیست
خود در این ندهب توبه دانی مگر یاد کردن دوستان را شرط نیست

قطعه

* اگر ز کس بد و نیکش نهان نخواهی جست *
 * بهانه ساز در ادر سخن در آرنجست *
 * سفال را بطبایچه بیانگ می آرند *
 * بیانگ می شناسی شکسته راز در صفت *

قطعه

* در احمر و محمود واحد کمر عدد است *
 * مویست که آن دیار رسم و حد است *
 * آن مویزیش چشم برداشته شد *
 * محمود تو احمر است و احمر احد است *

ردیف الجیم

* کس در این ایوان شش گوشه دمی بی رنج نیست *
 * غیر نامی نیست در وی اندر این دار سنج *
 * گفت زان بگذر دلا کاین ساده دلها تا بکی *
 * کانداز دلخمته یکدم براساید ز رنج *
 * منزلت دور است دره بسیار دوتونازک مزاج *
 * باریش از حد طاقت برتن مسکین مسنج *

قطعه

هر که دارد کفایت عیش جهان که نباشد در آن بکس محتاج
 کالبه' نیز باید شش که به آن نکند بردمش کسی اخراج
 در جهان بادشاه وقت خود است و این چنین کس نه بنگار سومی نانج
 بدشتر زمین مجزومی این همین تا بمانی گمر ازین محتاج
 کا آنچه افزودن ازین کنی حاصل بهره' دارنی است یا تاراج

قطعه

هر که راست اس بنقره و زر باشدش بهره بردارد پیچ
 و آنکه بر آب زندگانی خویش تخم خیرات می نگارد پیچ
 ابراد بر زمین تشنه دلان خشک سال گرم ندارد پیچ
 صغر باشد بنزد این همان صغر را کس چرمی شمارد پیچ
 نقد او بر محک صرافان بر پیشیزی هیار نارد پیچ

قطعه

لرت از شهید و شکر زد قوی هست چیست بی چاشنی منی پیچ
 کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پنجه بود معنی پیچ

ردیف الحاء مهمله

منت ایردرا که هستم باقناعت نمانشین

* نیستم با کس رجوعی گر ستییم در صحیح *
 * ننگم بر صدر مخلوق ار کریم است ولیم *
 * ننگم بر روی معشوق از قبیح است و یلیح *
 * دین نپیمانست خوان شعر گتردم چنانکه *
 * در مذاق عقل باشد با ضلالتها نسیم *
 * ختم بر این شد سخن به چرخه معجز بر نبی *
 * دین سخن بر روی اهل نطق میگایم فصیح *
 * در نداری بازم شعری ز دیوانم بخوان *
 * تا ازو آیات معجز در نظر آید صریح *
 * که مرا ممدوح تا مدحش گویم انجانکه *
 * لغظ آن باشد فصیح و عرصه معنی فصیح *
 * من درین اقلیم بی قیمت چو در کان گوهرم *
 * ز علمت فرماید از بهر بها عقل فصیح *
 * با جنان دار الشفائی در کشاده خالق را *
 * دل چو اداری چنین از صدمت گردون فصیح *
 * رد بظلم سرره جاهش کن این دان *
 * سرکشی تا بد تو خود دانی چو سره از شاخ شیح *

* سوئی در نگاهش سفر کن گر سفر باش جانان *
 * طارم بی روزه گمردن و ذنگاه مسیح *
 * نطق بیجان راز باطل کی توان امید داشت *
 * در محالات خرد باشد سخاوت از مسیح *
 * هر که او بر چار مطلوب از مطالب قادر است *
 * دستگاہش در شرف باشد بهر جای قسیمی *
 * ادوا عقل صریح و ثانیاً اصل صریح *
 * ثالثاً یار نصیح و رابعاً لفظ فصیح *
 قطعه

* ای که اندر شرب می مارا ملامت میکنی *
 * شرب می از رشد باشد زان ازان خیرد سماح *
 * می نگه دارد نفوس خلق را از عین بنجاش *
 * و آنکه زوآید سخاوت باشد از اهل صلاح *
 *

ردیف الدال

خداوند ابر احسانی که بر ما نمودی در ضیافت خانه بود
 یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هر کس هست موجود
 بحق آن کرم کادل نمودی که کرد آن عاقبتها کار محمود

فطعه

* ای فرزند چو رزمی ز جهان خواهی شد *
 * مدت عمر تو گر پنجه و گر صد باشد *
 * بگمانی که مگر زان شدت حال نکو *
 * نکنی آنچه که نزدیک خرد بد باشد *
 * گر همه خالق و جهان صورت بد یا خوبست *
 * لبیک تا خوبتر از مردم بخمرد باشد *
 * بگذر از صورت و سیرت بصفا دارنگه *
 * آدمی شکل بعد گر بهتر از دد باشد *
 * مکش از ربقه فرمان سر تسلیم و رضا *
 * که شریک از لب محبوب طبرزد باشد *
 * بر تصریف جهان بامی میفشار چو کو *
 * تا بر اطراف کمر لعل و زرد باشد *
 * در حسب کوشش چه نازی سخن ابن بزمین *
 * در نسب دان که گهر را لب خود ما بشد *

قطعه

* در دهر کسی بگمانداری نرسید *

* تا در دشت از زمانه خاری نرسید *
 * در شاه نگر که تابنده شاخ نشه *
 * دستش بر زلف نگاری نرسید *
 قطعه

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب از فکر او خطا نبود
 زانکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود
 گر قضا هست چه نیست مفید و ر قضا نیست در بلا نبود
 قطعه

بسیج روزی که در کشاکش غم در سر امی سپنج خواهی بود
 گر فردن از گداز میطابی طالب درد و رنج خواهی بود
 مال کز وی تمتعت نبود چه کنی ما گنج خواهی بود
 قطعه

دلبار جوان بر گردن جان منه چند آنکه چندانی نیرزد
 مجو زینست ز باقوت و ز مرد که انبیا کندن کانی نیرزد
 طعام چرب و شیرین ملاطین جواب تیغ در بانی نیرزد
 بکنج بندگی آزاد بنشین که ملک مصر زندانی نیرزد
 مرا چو ز بحر دل گداز که هر یک زان کم از جانی نیرزد

ولی با همت اصحاب دولت بتیمنت گوهر کانی نیرزد
در یغ ابن یسین جائی که آنجا دوصد دانا بنادانی نیرزد
قطعه

دوش در تنگنائی فکر مرا با فرد صحبت اتفاق افتاد
گفت باری طالب که در ره عالم شهر بند وفا کند بنیاد
بطریق طالب بگردیدم سالها در جهان کون و فساد
در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوسی بیانداد
چون چنین است هر که در عالم فرود خدایش چرداد
قطعه

- * ای دل گرت روزی دو سه دنیا نباشد بر مراد *
- * خوشباش کا حوال جهان ز انسانکه آید بگذرد *
- * کار جهان برقی شده بر تیرگی رخشان شده *
- * خوش در نظر آید ولی چون رخ نماید بگذرد *
- * بگذار گیتی را و زد بگذر جودانی اینقدر *
- * کز مادر آنکو در جهان روزی بر آید بگذرد *
- * ما یم در دست غمش ما یم جانی غرق خون *
- * ای کاشکی بار غمش چون جان باید بگذرد *

* سیرت بگردان از بدی در رنج غم آزاد شو *
* که مردم نیکو سیر هر چه آن نشاید بگذرد *
* بر ما چو دور خورمی بگذشت و آمد وقت غم *
* دشاد باید داشتن کانهم بیاید بگذرد *
* از تنگنای آرزو شکن دل ابن یسین *
* که حق ز خورسندی درمی بروی کشاید بگذرد *

قطعه

* غم نمانده خوردن نبود شیوه عقل *
* و آنچه بگذشت از آن هر نماند عاقل یاد *
* وقت رادان که در آنی و غنیمت شمرش *
* ز آنکه از پیشش تو انهم گذرانست چو باد *
* که بدین نکته که گفت ابن یسین کار کنی *
* بگذرد بر تو زمانی که نباشی دشاد *

قطعه

سرود ختو و برادر و خویش از برای خودم رهی باید
راستی چون نباشم ز ایاشان گر نباشند در جهان شاید

قطعه

* سدکه کاذر سنخن فردوسی طوسی نشاند *
 * تانپنداری که کس از زمره فرسی نشاند *
 * اول از بالامی کرسی بر زمین آمد سنخن *
 * او دگر بار از زمینش بره و بر کرسی نشاند *

قطعه

* زمین بیشتر برین لب جوی و کنار حوض *
 * آزادگان جو سوسن و چون سرو بوده اند *
 * هر یک ز روی نخوت و از راه افشخار *
 * بر فرق فرقدین قدمها بسوده اند *
 * زمین گلستان چو باد صبادر گذشته اند *
 * آمار لطف خویش بخلقمان نموده اند *
 * بکشای چشم غیرت و همدارگان گرده *
 * رفتند اگر سوده و اگر ناسوده اند *
 * در کشت زار خویش بر آجیای خویش *
 * تنخمی که کشته اند بران در دروده اند *

قطعه

* ای دل غم جو مان مخور این نیز بگذرد *
 * گیتی چو هست بر گذر این نیز بگذرد *
 * گر نه کند زمانه تو نیکو خصال باش *
 * بگذشت ازین با تر پس ازین نیز بگذرد *
 * در دور روزگار نه برونق رای تست *
 * اندوه مخور که باخبر این نیز بگذرد *
 * یکحمله پامی دار که مردان مرد را *
 * بگذشت ازین کسی بسر این نیز بگذرد *
 * منت خدایرا که شب دیر باز غم *
 * افتاد بادم سحر این نیز بگذرد *
 * این یمین ز موج حوادث سترس از آنکه *
 * هر چند هست با خطر این نیز بگذرد *
 * تشویش خاطر است ولی شکر چون نکرد *
 * ایراد قضا جز این قدر این نیز بگذرد *

قطعه

مکن هرگز ستم بر زیر دستان که ایشان چو توه حق را بندگانند

عیالتی داریم از داد و دهش جوی که نوشروان و عاتم زنه گانند

قطعه

تا بود در سرت کله داری بکدمت بی صداع نگذارند
پای در دامن قناعت کش تا ز جیب تو دست را دارند

قطعه

هر آنکس خرد ره نمونست هرگز بگیتی ره در رسم صحبت نوزد
که صحبت نفاق نیست یا اتفافی و ز این دو دل مرد دانا با نوزد
اگر خود نفاق نیست جانرا بکاهد و گم اتفاق نیست بحران نیرزد

قطعه

مرد باید که هر لجا باشد عزت خویش تن نگه دارد
خود پسندی و ابلهیی نکند هر چه کبر و منیست بگذارد
بطریقش رود که مردم را سر موئی از خود نیاز دارد
همه کس را ز خویش بداند هیچکس را حقیر نشمارد
سرو زر در طلب نهد دانگه تا گم دوستی بدست آرد

قطعه

منه بر جهان دل که معشوق تست که او چو نوب عاشق فردان کشد
بهر تا توانی ازین گمرگ پذیر که او دایما شیر مردان کشد

نه آرد غم از چشم گریبان کس که بسبار بار وئی خندان کشد
 توقع مکن هیچ بهبود ازو که بیمار خود را بدرمان کشد
 خدر کن ازو همسجود سید مرغ شاه که این زال رستم فرادان کشد

قطعه

* در جهان کمن از عامه تو کینه تست *
 * که یکی زان همه بر خوان بدر کینه ندید *
 * دست کنیچه مکن ایدل که ترا خوان ننهند *
 * آنکه خود را بحر از کاسه بر کاسه ندید *
 * مرطاب جود از انکس که همه عمر ز نخل *
 * دست همکاسه بحر صوت بر کاسه ندید *

قطعه

* مر دنیا طلب از غایت نادانی خویش *
 * ببرد با خود ازین تا چو رود سوزی چند *
 * من ازان رندم و قلدهش که تا خوش بردم *
 * در مقامی که دران دم زده ام روزی چند *
 * هر که میراث مرا بیند ارین بس گداید *
 * داد بر وارث خود این یسین کوزی چند *

قطعه

مهر در کارها به نیک و چه بد از امارت بخردمی باشد
 در وقایع نمودن استعجال رسم شیطانی و ددی باشد
 بشتاب از تورده نخبه اهدش هر فضای که ایزدی باشد
 بقضا دادنت رضا اولی گمر نکوئی و ار بدی باشد

قطعه

هر بلا کهز فضای بد باشد بر بزرگان روزگار رسد
 می نه بینی که صرصرار بوزد چو بر اطراف روزگار رسد
 سردای کهن ز بن بکند کی ازو سبزه را غبار رسد

قطعه

- * درین زمانه ندیدم کسی ز اهل طمع *
- * نظر بدوزد و بهر طمع زبون نشود *
- * مجرودی چو الف در جهان نمی بینم *
- * که پیش نون طمع قامتش چو نون گردد *

قطعه

- * چو خاک پای لبمان شوی ز آتش حرص *
- * شود بهاد همه آبرو و چون نشود *

* غلام خاطر آنم که همت عالیشان *
 * رهین سنت انبای دهر دون نشود *
 قطعه

* انصاف فلک بین که درین مدت اندک *
 * چه شور برانگیزخت ز بیداد چه شرم کرد *
 * اسباب مرا داد بناراج پس آنگه *
 * سد رمق قوت نواله بیجگر کرد *
 * گردون چه بود چه دست ستاره چه بود برخ *
 * تقدیر جدا بود حواله بقدر کرد *

قطعه

سخن رفته دگر باز نیاید بزبان اول اندیشه کند مگر عاقل باشد
 تا زمان دگر اندیشه نیاید کردن که پراگفتم و اندیشه باطل باشد
 قطعه

کسی که خموش است پشمینه پوش میان خلایق سر و شکی کند
 نه بینی که از جهام میوه به آنست که پوشش پشمی کند
 وزان سوسن آزادگی یافته است که باره زبان او خموشی کند
 برین مرد دگر نرم جوئی چرا بقصدت کسی سخت کوشی کند

کایما - میگوید این زمین کسی کو که حکمت نبوشی کند
قطعه

دلا از بهر زور بر کان بجه گروی خود را زر بکان کندن نیرزد
ز زمزم گریه راحتهاست اما برنج پناه ان کندن نیرزد
همه جزئی و شیرینی عالم بییک تلخی جان کندن نیرزد
قطعه

کرم بیاید و مردی و مردی و هنر بزرگ زاد دازان نیست کو درم دارد
ز روزگار ندارد تمنی حامل کسی که بازوی ظلم و سر ستم دارد
خوشا کسی که ازو بد بیچکس نرسد غلام همت نم آ که این قدم دارد
قطعه

هر کرا با خود مصائب میکنی بانگش باخوشتن چون میزند
گر بقدر حال سامانیش هست میان او کن که بقانون میزند
ورنه باشد رونقی در کار او ز آنچه حد اوست بایرون میزند
سالها گرتربیت خواهیش کرد همهچنان باشد که اکنون میزند
قطعه

* و در دست با هم اگر یکدند در همه حال *
* هزار طعنه دشمن بر نییم جو نخرند *

- * گمر التفتات نمایند و عزم جزم کنند *
- * سزد که پرده افلاک را زهم بزنند *
- * مثال شان بنمایم ترا ز مهره نرد *
- * بنگان یگان بسوی خانه راه می ببرند *
- * ولی دو مهره جوهرم بشت یکدگر گیرند *
- * دگر طبایحه دشمن بهیچ رد نخورند *
- * بکوش ابن یمن دوستی پچنگ آور *
- * که دشمنان سومی یکتن بصدگرمی نگرند *

قطعه

در جهان هر جا که هست آزاده بند غم از تنگدستی میکشد
 وان مشقت همچو نیکو بانگرمی اکثرش از می پرستی میکشد
 گر حکیمانست در رند از می آخر کارش بدستی میکشد
 زرگس اندر مجامع گاهما نگر سر زمستی سومی بستی میکشد
 ترک یکساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بکستی میکشد

قطعه

کمیر زاده چو مقاس شود بدو پیوند که شاخ میوه دگر بار بار دور گردد و
 لئیم زاده چو منعم شود از دگر بیز که مسدح جوهر گشت گنده تر گردد

قطعه

لنجبی که درو گنج بخش اغیار نباشد
 بر کس ز تو و بر تو ز کس یار نباشد
 رودی و سمرودی و عربی و سومیاری
 باید که عدد بایشتر از چار نباشد
 رودی و شرابی و کبابی و ربابی
 شرط است که صافی بحر از یار نباشد
 عقل است که تمیز کند یک دید از هم
 او نیز در این کار به انکار نباشد
 و انکس که شود منکر این کار که گفتیم
 از عالم ارواح خبردار نباشد
 این دولت اگر دصد دهد این بمان را
 با پیشکسی در دو جهان کار نباشد

قطعه

چه گویم گم گم گم گم گم گم گم گم
 که خس را سر بر اوج آسمان برد
 خیمه پند را داد دست نعمت
 که ننگ آید مرا خود نام شان مرد
 خردمندان مردم زادگان را
 برای نان شان اب از جگر برد

قطعه

* پیش ازین گم دوستی رفتی بنزد دوستی *
 * بهر آن بودی که تا از شادمانی بر خوردند *
 * این زمان نزدیک یکدیگر ز بهر آن روند *
 * تا دمی با هم غم گمرون دون پرور خوردند *

قطعه

هر کرامت برسد بشب روزی که بدو هیچ زحمتی نرسد
شکر این نعمتش ببا بدگفت که بدان هیچ نعمتی نرسد

قطعه

| | | |
|---|--------------------------------------|---|
| * | نگر بری حاجت خود نزد کریمی ز نهار | * |
| * | هیچ تعجیل مکن کمز تو پیریشان گردد | * |
| * | زانکه ز اندیشه ارباب کرم در همه حال | * |
| * | محض فضیلت است که آن کار با امان گردد | * |
| * | در بری نزد لیسبی که اجابت کند | * |
| * | زود بشتاب مبادا که پشیمان گردد | * |

قطعه

| | | |
|---|--------------------------------------|---|
| * | گفتم که بکوشش نتوان یافت در آفاق | * |
| * | یاریکه توانیم همه عمر بهم بود | * |
| * | سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم | * |
| * | یاری که توان گفت که از اهل کرم بود | * |
| * | قانون کرم چیست دفا و گرم و دم | * |
| * | یاری که توان یافت درو این همه کم بود | * |

* دیدیم سه یار از همه آفاق که ایشان
 * آئین وفا بود و دم صدق قدم بود
 * یاری که بدست آمد و سر با نعت ییاری
 * و اندر همه عالم بقدم بود قلم بود
 * و ان یار که شد همدم و دم ز سر صدق
 * صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود
 * و ان یار که با ما بوفازیت که یکدم
 * غیبت نمود از دل محنت زده غم بود
 * اگر معرفت هست بر زمین مطالب یار
 * تا عاقبت الامر نباید بعدم بود
 قطعه

* ای دوستان بکام دلمه نیست روزگار
 * آرمی زمانه دشمن اهل هنر بود
 * ساست اگر جفا کشم از دور بیوفا
 * ز جنت نصیب مردم والا گهر بود
 * بر آسمان ستاره بود بشمار لیک
 * پنج کوف بر دل شمس و قمر بود

- * ر س میست در زمانه که هر کم بضاعی *
 * ز اهل هنر بمنزلهها بیشتر بود *
 * در یا صفت که منصب خاشاک اندر *
 * بالای عقد گوهر و سلک در بود *

قطعه

چون برگزر است شادی و غم شاد آنکه بخوشدلی بر کرد
 بادختر ز آگر چه پیر است خواهیم جوانی دگر کرد
 احوال جهان اگر بدانی چون شد پدرت ترا خبر کرد
 در عسرت و عیش نگذراند هر کوی همچنان دون نظر کرد
 باکس جو نمیکند وفائی شاد آنکه ز صحبتش هزار کرد
 خورم دل آنکه چون بدانت کش باید ازین جهان صغیر کرد
 چون ابن بزمین برند باشی خود را بهمه جهان سمر کرد

قطعه

کار عالم ایچو آبی یا سرابی دیده ام کم خیالی می نماید یا فریبی میدد
 غره توان شد بدر و جوع دولا بی نهاد گریبانی مرفرازی را نشیبی میدد
 میکند بایخ امیدم رازی آبی فاک شاخهار خنجم ار ناگاه نقیبی میدد
 حاصل این بینیم از خلد و حجیم روزگار کم رخائی می نماید یا نهیبی میدد

صبر کن این یسین برشور و تا پنج روزگار صابرانرا مزدا ایزد بی حسابی میدهد

قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی دز گذشته به کنی بیهوده یاد
 وقت را باش که تا در مابنی باخبر بگذرد این نیز چو باد
 جهان بادور فلک یکسانت غم و شادی خراب و آباد
 بیگمان روز شب خواهد شد گر نشینی بغم از خیزی شاد
 بس به بین این یسین تا که ترا مصاحت چیست نهاد بنیاد

قطعه

ز راه میخردی گفت بو الفضولی دوش مرا چو دید که بز میاں انزوا نبود
 چه گفت گفت که چون روزگار میگذرد ترا که در معاشی ز میچ جان بود
 جواب دادم و گفتم که این سپرس از من از د پاسر س که اد بنده خدا نبود
 ترا که خدمت مخموق میکنی بایست مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

قطعه

مرا دوستی کو که باد شمنم بگوید که این نکته میدار یاد
 که گردادت اقبال دور فلک در ادبار ازو بهره ما فناد
 بسا از خدائی جهان افزین که هر شام کاید شبش باداد
 از ادبار و اقبال ما و شما سپهر برین داد روزی بداد

چو خواهد گذشتن همان دهمین چراغم خورم من جو باشی توشاد

قطعه

فرد چون طعام در خوردند که از ایشان گریز نتوان کرد
باز جمعی که دارومی کارند که بدان که کجاست حاجت مرد
جمع دیگر چو درد نا صبرند تا توانی بگرد درد بگرد

قطعه

کردم از مقبلای نهفته سوال کین قبولت چگونه پیدا شد
گفت واقف نه که اقبالم در همه حال چون مهیا شد
جانب روئی او بدست آمد روی دلها بجانب باشد

قطعه

- * ترا برادر جانی بود هر آنکس کو *
- * ز عین لطف عیوب تو باز پوشاند *
- * ز جمله خاق جهان باینکه از خودش لیکن *
- * بشرط آنکه ترا مطاع بگرداند *
- * که دوست نیست هر آنکس که در همه احوال *
- * بهر سخن که تو گوئی سر می بچیناند *

قطعه

از هنر مرد بهر دور گمردد چون بر معاصب هنر گمردد
 قطره آب فحصر مایه چون بدریا رسد گمردد
 سنگ را چون دوام می تابد تابش افتاب زر گمردد
 صحبت نیشکر چو یابد آب اضردرت همان شکر گمردد
 به عجب گمزد صحبت نیکان مردم نیک نیکتر گمردد
 پسر نورسیده شاید بود که نود ساله چون پسر گمردد
 پیر مسکین طمع ندارد باز شانزده ساله چون پسر گمردد
 سینه گمراحتمال آن دارد که ز خودی بزرگتر گمردد
 غله چون زرد شد امید نماند که دگر باره سبزتر گمردد

قطعه

ببزم آصف جمشید رتبت کسی کابن یمین از پانشیند
 ندارد خویشتن را در مضیقعی ز نااهلی اگر ادنی نشیند
 فرزتر پایه دارد مرد نادان اگر چه برتر از دانانشیند
 ندارد قدر گدهر هیچ خاشاک بدریا گمربه اد بالا نشیند
 زحل هرگز نگردد سعد اکبر بجاه او چند ازو اعلا نشیند

قطعه

* غلام مستی آنم که در خمار سحر *
 * زیاد مصیبت خود جوید می لرزد *
 * ازان حیا که در منقمت کشاده شود *
 * گهی که رخنهٔ عصیان بتو در بر زد *
 * بگویی زاهد مغرور را که مدت عمر *
 * بر رسم اهلان ریاطا هستی ورزد *
 * که یش رنج مدارد و مرنج بهر جهان *
 * که دیده که دگر کسی ز خاک سر برزد *
 * بنجاک پای قناعت که نزد دیده سو *
 * جوان بر بخش آزاده نمی ارزد *

قطعه

از سه دور باش و شاد بزمی با سه هیچکس نباشد شاد
 گم طرب را کاح خواهی است مرصه را طلاق باید داد

قطعه

شنیدم که روزی درخت کدو بیالامی سرو سهی برد وید
 بدگفت سرو با پفناد سال ترا چرخ گردان بدانجا کشید

رسیدم بیکماه کمتر کنون بجای که فیه بلذت رسید
جوابش چنین داد سرو سمبلی . نوعی که گوش خرد نشوید
نیارد بجز تند باد خزان میان من و تو تفادات پدید
قطعه

همی شد روی دمی به نزد بزرگی بدان تا دمی حق صحبت گزارد
یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد
برو ترک او گیر و باشین بکنجی که این صحبت الاندامت ندارد
نه از خود زماند تو هیچ چیز می نه شر کسی از تو هم باز دارد
خود من از اینگونه کس را که او نیست وجود و عدم مرد یکسان شمارد
قطعه

بهترین مراتب آن باشد کان بفضل و هنر بدست آید
رتبتهی کش نباشد استحقاق زودش اندر نباشد است آید
قطعه

- * ابدل آسوده همی باش که باکی نبود *
- * که بر روی تو خودی بحسودی نکرد *
- * نصیر کن بر حد حاسد و دل شاد بزی *
- * کان بد اندیش خود از رنج صد جان نبرد *

* غم منجور کز حر آتشکده شد دل اد *
 * که چو برقی ز غم جاعنه اندر گذرد *
 * آتش از بیج نباشد که خورش مسازد ازان *
 * کارش اینست که نشیند و خود را بخورد *

قطعه

غم فرزند خوردن از جهل است که خدا این و آتش می بدد
 کردگار یکم آفرید او را می تواند که جانش می بدد
 از کمال کرم چو جانش داد بکند آنکه ناش می بدد

قطعه

غم ناآمده بردل چه بهی وز گذشته چه کسی بیهده یاد
 وقت را باش که تا در نگری جهانگی بگذرد این میز جو باد
 جهان باد و فلک یکسانست غم و شادی و خراب و آباد
 بیگمان روز بشب خواهد شد گرنشینی بغمی خیزمی شاد
 بس بهین این یمین تا که ترا مصیحت چیست نهادن بنیاد

قطعه

ای دل آخر که بار هوس بردل زار ناتوان باشد
 کی توانی نهاد روی براه چونکه کزج تو کاروان باشد

خود گرفتیم سبک روان کشتی بارت ای دل چو بس گران باشد
 چون کنی کی رسی به مقصد خویش خاصه کین راه بیکران باشد
 لیکن از خمی نیک بهره تست قطع این ره بیک زمان باشد
 هر که خود را گران رکاب کند اندر این ره سبک عنان باشد
 هر قطیری که کشته همه عمر تو شد راه تو همان باشد

قطعه

گرنه بندی میان بخدمت خود خدمت دیگرانت باید کرد
 خوف را رنج تن اگر نکنی خوف را رنج جاننت باید کرد
 پایدار می سرگرت هوس است ضبط کار زبانت باید کرد
 در همه کارها چه نیک و چه بد فکر سود و زیانت باید کرد
 و آنچه تقصیر کرد این یرین گگر مفید است آنت باید کرد

قطعه

* بزرگی که مرقد او باد تا ابد بر نور *
 * خیال خود شب دو شین را بخواب نمود *
 * چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم *
 * نهاد روی سوی من بصد شتاب چو دود *
 * ز راه شفقت و از راه رحمت فی الحال *

* ز درج گزیر شهبوار تفسا لعل کشود *
 * سوال کرد که این بیمین چه عیب بود *
 * که روی بخت ترا ناخن زمار حشود *
 * جواب دادم و گفتم که هر هنر پیمیزی *
 * اگر چه قافیه دانست نیست در محمود *
 * ولیکن این فلک بی هنر بدین عیتم *
 * ز دل قرار به برد و ز دیده خواب ر بود *
 * جز به طعنه همی گویدم که خوش باشی *
 * اگر کلاست ز شادایت در غمت افزود *
 * شکایتی که مرا بود از فلک گفتم *
 * شنود یکسر و نیکو نصیحتی فرمود *
 * چه گفتم گفت که مهر فلک ز دل بردار *
 * که نیست اطلس نیای پر خ جامه سود *
 * مباحش رنج ز بهر جهان که سکه شناس *
 * نداد نقد ردانرا انقلب روی اندود *
 * مدار امید باهمل زمانه از که دم *
 * دگر بمای شرف فرق فرقه بدین بود *

* نذیرد که چه گفتست شاعری که دمش *
 * غبار زنگ ز آئینه روان بزود *
 * هزار سال تنعم کنی بدان نرسد *
 * که یک زمان براد کت باید بود *
 * تو نیک باش هر حال از بدان مندیش *
 * که تخم نیک هر آنکس که کشت بد نذرود *

قطعه

هر که در اصل به نهاد افتاد بیخ نیکی از مدار امید
 زانکه هرگز بجهت نتوان کرد از کلاغ سیاه باز سفید
 و در نوازی مکن که می نشود در ضیای بیخ ذره چون خورشید
 هر که دور پرخ جامی داد با بصارت نگشت چون خورشید
 بید را گم بپرورند چو عود بر نیاید نسیم عود از بند
 قطعه

ایدل ار چند در سفر خطر است کس سفر بیخطر کجا یابد
 آنچه اندر سفر بدست آید مرد آن در حضر کجا یابد
 هر که چون سایه گشت گوشه نشین تابش ماه و خورشید کجا یابد
 و آنکه در بحر غوطه بخورد سبک در و گهر کجا یابد

گر هنرمند تو هم بگیر بود کام دل از هنر کجا یابد
 باز گر آشیان بزین نبرد بر شکاری ظفر کجا یابد
 قطعه

ایدل از احداث روزگار نگرومی بر روش زشت خو که نیک باشد
 مست غرابات عشق را بلامت سنگ مزین بر سادو که نیک نباشد
 در پی آزادگان بهیچ طریق بیاییش کسان بدانو که نیک نباشد
 گری بدمی بیند از تو کس که مبیند زود دلش را ایحو که نیک نباشد
 یار کهن را بهیچ روده از دست بهر عریغان تو که نیک نباشد
 با همگان باشی بک زبان و مگردان رشته وحدت دو تو که نیک نباشد
 هر که بداند که بد چگونه قبیح است بهیچ نیاید از او که نیک نباشد
 قطعه

در قصه سیده ام که ابلیس روزی سه هزار گوز میداد
 کردند از او سوال کین چیست و زهر که می فرستی این باد
 گفتا که هزار ازان بریشش که مارک دهد پیور و داماد
 پس وجه معاش خویش از ایشان خواهد بتضرع و بفریاد
 ندی دگرش بریش آنکس که رنج کشید و گنج بنهاد
 و آن گنج نه خورد و نه خوراند تا کشت خراب و وارث آباد

یک ثلث دگر که ماند باقی ان نیز بریش ان دو کس باد
قطعه

بر اوج فلک رابت سرفرازی ز جمع بزرگان کسی میرساند
که داد و سبده میکند با سخور زرمی میدهد گوهری می ستاند
چنین گر نباشد چرا مرد عاقل با سنده پایش او مدح خواند
چه خوش نکته گفت شیرین زبانی کرد تا جهان باشد این نکته ماند
طمع چون بریدم سن از مال خوابه ز نش غم که خود را کم از خوابه داند
قطعه

هر چه رزق تو باشد ای سره مرد تو یقین دان که کس نخواهد خورد
ذ آنچه روزی دیگر می باشد توانی بجهت حاصل کرد
چون چنین است بس نداشت خود هر که بیهوده آرزو پرورد
قطعه

از طبیبی شنیده ام روزی او ستاد بزرگ بود ان مرد
گفت انرا که در شکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد
کز طبیبش مهاجمی نیکوست چشم او را علاج باید کرد
زانکه چشم وی ان غذای غلیظ که همی دید بس جراحی خورد

قطعه

کسی تواند بود بی وجه معاش هر که اندر عالم هستی بود
 لیکن از ساقی می افزودن خواستن زنده‌شماران ز بدستی بود
 با کفایت روزگار ایدل بساز کز خوشی چون بگذرمی گستی بود
 کفۀ میزبان تهی باشد بلند و آنکه پر بار است در پستی بود
 نیشکر دارد ازان در بند ماند سرو ازان از تهی دستی بود

قطعه

* چار چیز است آنکه بر سلطان عهد *
 * هست واجب تا که باشد در وجود *
 * بشنواز امن یمین کان چار چیست *
 * خوش زبانی سیاست علم وجود *
 * هر یکی ز اینها بوقت خویشتن *
 * ملک را باشد ز اسباب علود *

قطعه

هر که انبای جنس را خواهد که سر و سرور خودش داند
 در فتوت ارشش بود قدمی همه تاج سر خودش داند
 گمر نباشد ز که‌تران بهتر بس چرا بهتر خودش داند

قطعه

نهان دار راز از بد و بیک خلق نه هر آدمی محرم راز باشد
 هر آنکس که افشای اسرار کرد زندانی خویش سمر باز باشد
 سید رو و سرگشته گرد جهان از آن است ناز که غماز باشد

قطعه

تبیخ دانی که در شکستن چوب از وجودش چرا طراق آمد
 نزد اهل خرد ستوده بود کین طراق از غم فراق آمد

قطعه

- * اصابت ایدل جو زنا کاست باند می مطالب *
- * عنصر خاک نه مایل سوی بستی باشد *
- * بخمرد آنت که از حال خود آگاه بود *
- * آنقدر عمر که در ربقه هستی باشد *
- * مسکنی باید و مقدار کفافی و معاش *
- * زمین فزون خواستت آزرستی باشد *
- * باده دور باندازه دهند ای هشبار *
- * بیشتر خواستن از آرزوی باشد *
- * شنواز ابن یمین یک سخن ای جان عزیز *

* سخت‌کوشی تو از غایت مدستی باشد *

قطعه

* خالق خدا که خدمت دادار میکنند *

* هستند بر سه قسم که این کار میکنند *

* قسمی شدند از بی جنت خدا پرسب *

* دین رسم دعا و نیست که تجار میکنند *

* قومی دگم کنند پرستش از بیم او *

* دین کار بندگانت که احوار میکنند *

* جمعی نظرا از این دو جهت قطع کرده اند *

* بر کار هر دو طایفه انکار میکنند *

* چون غیر خویش مرکز هستی نیافند *

* برگرد خویش دور چو پرکار میکنند *

* این است راه حق که بیم فرقه میگردند *

* سیرد ساروگ راه به بنجار میکنند *

قطعه

بهر ما چون سرمای سیبج سرانجام باید بغیر می سپرد
ازین منزلم اندک اندک مبر که خوش مردان کو بیگبار مرد

قطعه

طالعی دارم آنکه از پنی آب چون روم سومی بحر برگردد
 در ز دوزخ طلب کنم آتش آتش از بیخ فسرده تر گردد
 قدمی بچند گر بسبزه نهم سبزه فی الحال نیشتر گردد
 وز زمین گر طلب کنم کت خاک خاک فی الحال نرخ زر گردد
 ور ز کوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد
 گر کنم عرض حال پیش کسی هر دو گوشش بحکم کر گردد
 این چنین خالهاش پیش آید هر که زو روزگار بر گردد
 بهمه حال شکر ابن یمن که میازا از این بتر گردد

قطعه

هر کرا با خود مصاحب میکنی بنگرش تا خویشتن چون میزید
 گریه در حال سامانیش هست میل ادکن کواد بقانون میزید
 در نباشد رونقی در کار او آنچه حد اوست افزون میزید
 سالها گریه بیت خواهیش کرد همسچنان باشد که اکنون میزید

قطعه

مرد آرا ده بنا بد که کند میال دو چیز نماند عمر و جودش با سلامت باشد
 زن نخواهد اگرش خسر قیصر بدهند قرض نسنا نماند اگر و عده قیامت باشد

قطعه

چون نیک دبد سپهرگردان . پیوسته بیک صفت نماند
 به ازان نبود که مرد عاقل چون ابن یسین اگر تواند
 گردد هوس جهان فانی از دامن دل فرو نشاند
 پیوسته ز مصحف ارادت جز آیت هافیت نخواند
 تا هست بهوس میکند نوش جای که قضاش می چو شانند

قطعه

ایدل مدار امید کرم ز اهل روزگار کانهما که مانده اند کریان مانده اند
 و میانها که برزدند سر از جیب خواجگی بر مکرمات دامن نعمت فشانده اند
 از جو بهار دهر نسیم خوشی مجدی زیرا که تا خوشیت بغایت رسانده اند
 برکنده اند سرو سدهی را ز جو سار هر جائی مرد بقائه همقا نشانده اند
 از بد چه چاره این یسین ردصیور باش کلدر ازل بهر چه رود خامه رانده اند

قطعه

با خود گفتم ای مدبر کار کس بدانش چو توشان ندهند
 چیست حکمت که از خزانه غیب قوت یکشب به نیکوان ندهند
 خسته یسان دهند نعمت و ناز اهل دل را امان جان ندهند
 آنچه با خاسران سفاک دهند با بزرگان خورده دان ندهند

گنج قارون دهند دوان را باهنریشم نیم نان ندهند
 کج روان را دهند فرمها برگ کاهی به راستان ندهند
 گاسانرا دهند شکر و قند باهای بزا استخوان ندهند
 عقل گفت این حدیث نشنیدمی هرکرا این دهند آن ندهند
 قطعه

کمتر و مهتر و وضعی د شریف همه سرگشته اند و رنجور اند
 دوستان گم بدوستان نرسند اندر این روزگار معذور اند
 قطعه

من نگوییم که شاه سنجمرود پادشاه زمانه کی میبرد
 عالمی را گرفته بود بعد رفت نا عالمی دیگر بگیرد
 قطعه

هر که نزد کسی بجا رفت نیک دید زو شنیدنی باشد
 گمبزرگ است کبر خود نکند کبر جائی است کو دنی باشد
 دان دنی از دماغ گنده خویش هر چه بنمود دیدنی باشد
 زانکه هر کو جاب خان رود بوی گندش کشیدنی باشد
 قطعه

مبند دل بهمارت درین خراب آباد

- * که هر که بگذرد سه روزی در این عمارت کرد *
- * بصبر کوشش و قناعت که بر در هر کس *
- * بقدر 'تتوان خوش را حقارت کرد *
- * متاع انس درین خانه نمانده هنوز *
- * سپاه مرگ بناگه رسید و غارت کرد *

قطعه

با بدان کم نشین که صحبت بد گهر چه پاکی ترا یابید کند
آفتابی باین بزرگی را ذره ابر ناپدید کند

قطعه

مباش در می آزا ر نظر مردم که نزد اهل خرد زین باسرنمی باشد
اگر هوای خردمندی هسنداری بگوش گیر کزین خوبتر نمی باشد
بعیب خویش نظر کن اگر خردمندی که عیب چینی مردم هسرنمی باشد

قطعه

هر چه آید پیش اهل طریق بر طریق خطاش خط نکنند
نقطهها گر فناد زیر و زبر ها قلان پیرو نقطه نکنند
گر بخدا نیک فکر کنند یا نحواته تا غلط نکنند

قطعه

چه باید دولت دنیا ستودن که جز با جاهلانش نیست پیونده
تو محنت راستاباش کن هم حال که هرگز دور نبود از فرودند

قطعه

| | | |
|---|------------------------------------|---|
| * | یک‌سی گر شنود طعنه دشمن صد بار | * |
| * | ظواهر است که آشفته و در هم نشود | * |
| * | زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور | * |
| * | این چنین بیت چرا شهره عالم نشود | * |
| * | سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکنند | * |
| * | قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود | * |

قطعه

هر که مال هست خوردن نیست او ازان مال بهره کی دارد
یا بناراج حادثات رود یا بمیراث خواه بگذارد

قطعه

باغبانی بی‌بیشه می انبود گفتم ای کوزه پشت جامه که بود
چه رسید است از زمانه ترا پیر ناگشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهراند در جوانی شکسته باید بود

قطعه

تعیین کنست گمر حضور دل خواهی کسی که بدست از و خاطر تو ناخوش شود
خیال کن که نبود دست در جهان هرگز هنوز نامه از گد هر عدم بوجود

قطعه

بموجب است مرا از طریق اهل فرد که خویش را مالک-المالک اعتبار کنند
بمنفعت که ندارند خلق آزارند بمنصبی که نیابند افتخار کنند

قطعه

ایدل آخر شباب تو بگذشت بعد از یست بهوش باید بود
از که دورات شیطنت رستی با عفا می سردش باید بود
موتی شتر سست رای باید بود خیر را سخت گوش باید بود
بر سر آتش بلا چون دیگ با دلی بر ز جوش باید بود
سینه گمر کنج در همی خواهد چون صدف جهمه گوش باید بود
اندر این دورتن زن ابن یسین گرچه زو با فردش باید بود
گمر نگوئی خوش آمد همه کس ناخوش آمد بنوش باید بود

قطعه

* در جهان کهن از عامه تو کینه سست *
* که یکی زان همه بر خوان بدر کاس ندید *

* دست کنشیچه کمان ایدل که ترا خوان ندید *
 * آنکه خود را بحجز از کاسه کاسه ندید *
 * مطالب جود از انکس که همه همسر ز نخل *
 * دست هم کاسه بحر صورت هم کاسه ندید *

قطعه

مرد باید که در جهان خود را بمسجد شطرنج باز مدارد
 هر چه یابد از آن خصم بزد و آنچه دارد نگاه می دارد

قطعه

* عقل می گویدم از عالم وحدت گذر *
 * که بسی دوست بباد شمس بد خواه بود *
 * گوشه گیر و کناری ز همه خلق جهان *
 * تا میان تو و یغری نبود داد و ستد *
 * ز آنکه باهر که ترا داد و ستد پیدا شد *
 * گفته آید همه نوعی سخن از نیک و زید *
 * من زن ای این یسین زمین بس و تنهایی باش *
 * گر چه تنها نبود هر که بود ز اهل خرد *
 * بگذر از صحبت مهم که ترا هست ولی *

* تپه چو آینه و آینه ز دم تپیز شود *

قطعه

* ای دل جو ممکن است که روزی سمربری *

* کایام جز بکام تو یک گام نپرد *

* نوسید هم مباشش بشادی گذار عمر *

* شاید که عمر تو هم ازین گونه بگذرد *

قطعه

* پنج روزی که جهان است چنان باید زیست *

* با خالایق که کم و بیش تنای ارزد *

* وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت *

* که ز بیدگان و از خویش دعائی ارزد *

قطعه

گر بمشقال ذره بدو نیک آورد فعلات از عدم بوجود

در قیامت جز اش خواهی دید بس به بین تپه میکنی محمود

قطعه

گر کم بدرت آیم معذرت همی دارم از آنکه بسی بیسند به سخن زخا خواهند

باران که بیامی باشد کردند ماول از دی آنکه که نسیبارد و صلاش زخا خواهند

قطعه

ظالم اگر چه مالک گنج است او بطبع خواهد که نقد سوزنکان زبون خورد
گمر شهر بر حلال بود میاں نبودش هم عاقبت حرام خورد لقمه چون خورد

قطعه

خاشی از گفتن بسیار به دانکه گفت از گفت خود در جوش ماند
شده لبالب بر در از لب تا شام چون صد فهر کس همه تن گوش ماند
شانه را بر سر همی سازند جای زانکه با چندان زبان خاموش ماند

قطعه

اگر زمانه چنین بد نهاد شد با من کجا شدند مراد و ستان نیک نهاد
بای نهاد زمانه جو بد شود ز قضا زمانه رنگ شود هر که از زمانه براد
درین زمانه خود کام از که جویم کام درین کشته کشش بیداد از که خواهم داد

قطعه

اقبال را بقا نبود دل بران منه عمری که در غرور گذارمی بیا بود
ور نیست بادرت ز من اکنون تو خود بین اقبال را جو قلب کنی لا بقا بود

قطعه

هر حال کسی که ندهد بظالم آمدش پسند انرا بجد گرفت دهد ان اکتساب کرد
اعدا پرورگار را کن که عنقریب آرد بنزدش آنچه نه اندر حساب کرد

ردیف الراء المهملة

* چهار رکن جهان را بساط نرد انکار *
 * خلاء نقش جو حریفان مستغاب لقمار *
 * شمار خانه که در چار سوی اد بیسی *
 * ده و دوازده ساعات لیل دان و نهار *
 * شمار مهره اوسمی عدو بسان مه است *
 * که سی عدد بود ایام ماه وقت شمار *
 * بیاد زیر و زبر نقش کعبتین به بین *
 * که هست صورت آن هفت گنبد دوار *
 * روان بطناس درون کعبتین غاطانش *
 * چو اختر ان که بر افلاک میکنند هار *
 * با حیات روانی دل که دست خونسست این *
 * که روح در گرد است و حریف بس طیار *
 * چو با حریف در افتاده به بین باری *
 * فصالح نیک بدست آر در متقابل کار *
 * برستی بس از ان در زمانه قادر باشن *
 * که زیاده کنی داد رنبت مقدار *

- * اگر هینر بفقن زمین سمر تا موالیدی *
 * زده هزار عریقی شنگرفت پاک مدار *
 * بکوی صیر درون خانه گیر و ششش دم کن *
 * اهل طویان مدار و ره طبع متمان *
 * بگفت ابن یسین کار اگر کنی نبود *
 * ترا کشادن منصوبه فلک دشوار *

قطعه

ای پسر نمنشین اگر خواهی همنشینی طالب ز خود بهتر
 مثل اخگر که با همه گرمی سرد گردد بوصل خاکستر
 در به باشد فسرده طبع انگشت چون باتش رسد شود اخگر
 گر تو خواهی که نیک نام شوی دور باش از بدای عزیز پدر
 دین سخن را که گفت ابن یسین در صلاح و فساد آن بناگر
 گر بسنده ناید مشو در بسند آیت از ان گذر

قطعه

پایر مردی زن جوان میخو است گنتمش ترک این هوس خوشتر
 زانکه از عمر جادوان با پایر با جوانیش یک نفس خوشتر
 گر چه مرغند جمله مرغان لیباک جنس با جنس هم فغص خوشتر

قطعه

* زین همدمان فغان که همه مار ما هیبند *
 * صورت بشکل ماهی و سیرت. لسان مار *
 * از بهر سیم خام باهی کشش مکن *
 * بخت ز بهر بوسه نبوشد. لسان مار *
 * محبوب اهل دل شود بد کنش مال *
 * آخر بگنج سیم و زر آید مکان مار *
 * آن مار سیرتان بره آید وقت مرگ *
 * آید بای چوره پر آید زمان مار *
 * هر گاه جو مور کرد بنان بارهان کشش *
 * هر ساخت پامی زهر ز آب دندان مار *

قطعه

هر چه گزنی بکن و گم نمیگویی تا بود از تو دور عیب و عوار
 عیب دانی که از کجا خیزد زانکه بیرون نباشد این دو کار
 مردی و مرد مست باید کرد بند این بمین بخاطر دار

قطعه

مرا صبح پیری ز مشرق دمید نشخواب غفلت هوزم ز سر

بای گفته اند این که هنگام صبح بود خواب خوشتر بوقت سحر
قطعه

چار قوم اند از خلائق دهر خوار و مفلوک و بی نوا و حقیر
ترک بارش دعاها معزول مطرب نایب و مخنث پیر
قطعه

کرد کار ابعذاب از چه بسی نزدیکم از در مغفرت خویش نگار دانم دور
ظلمت معصیت نور و نوا برده زکار بگرم باز رسان از ظلماتم سوی نور
عفو و غفران چه از جمع صفات ترا که بهر هنگام خود آینه یکایک بظهور
گسرنه بخشش گنه ما که ظالمیم و جهول یچه دانه خلائق که عفوئی و غفور
قطعه

* شنیده ام که بآب زر این هدیه چوزر *
* نوشته اند بر ایوان کاخ اسکندر *
* به مال و مالک جهانرا اگر بقا بودی *
* ز دیگری نرسیدی بمن زمن بدگر *
* عزیز من دوسه روزی که فرستی داری *
* چنان بزمی که چوبیدون روی ازین کشر *
* بهر دیار که نامت کسی برد بزبان *

* بحر دعوات نگویند که تر و مهتر *
 * پدر که جان عزیزش نابرسیده گفدت *
 * یکی نصیحت من گوش کن نوجان پدر *
 * بهر دیار که در چشم خالق خوار شوی *
 * سبک سفر کن از اینجا برو بجای دیگر *
 * شهر خویش بسی بیقدر بود مردم *
 * دکان خویش بسی بی بها بود گوهر *
 * درخت گمر متحرک شدمی زجانی بجای *
 * نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر *
 * اگر چه دست عزیزست راز دل مکشای *
 * که دوست نیز بگوید بدوستان دیگر *
 * بگویش تا توانی دلی بدست آری *
 * که در جهان به ازین نیست هیچ جان پدر *

قطعه

روزی که فتوحی رسد از عالم غیبت آن روز غنیمت شمر و فال نگو گیر
 در به طایبی عمر گمر انما به مفر سامی از کینه گمرت کار براید کم نو گیر
 در مولد خود گمر نه بکاست بقامت بار دلت آنجا که دلت خواست فرد گیر

زانکس که دل غمزهات شاد نگردد گر خود بمشاجان تو باشد کم ادگیر
از این بزمین این سخن الفاظ معانی بر لوح دلت نقش کن و عادت و خوگیر

قطعه

برهینر کن ز صحبت اصحاب لوم از آنکه گردند از لیام کریمان اثر پذیر
هم صحبت کریم شوار بایدت کرم زیرا که طبع میبشود از طبع خوی گیر
گیرد صبا ز هر چه برو بگذرد نصیب از جیفه کند گیرد بوی خوش از عبیر

قطعه

این جهان بر مثال مردار است که گسبان اندر و هزار هزار
او یکی را همی زند فحلب و آن دیگر را همی زند منقار
احر الامر بر پرند همه وز همه باز ماند این مردار

قطعه

بود چار چیز از کمال حماقت کمن هیچ یک را از زبانها تصور
بمفسد سخاوت باحمق محبت بنادان نواضع بدانا تکبر

قطعه

صحبت نایکان بود مانند مشک کز لبش مغز جان یابد اثر
در زمین دل نشان تخم ادب تا درخت عزت آید بهر
از هنرمندان گزین تو دو معنی زانکه یارمی را نشاید بی هنر

هر کس از ناکس طبع دارد وفا از درخت بید می جوید نمر
 نانپر سبزه گاو از پیچ و تاب تا نخواندت مرد بر هیچ در
 قطعه

دران بساط بساط نشاط و هرنگر مثال عرصه شطرنج رقعۀ پندار
 همان منابه شطرنج دان مقابل هم دقیقهای سیاه سفید لیل و نهار
 قطعه

می شودم که از ره شفقت که ترا با زمار افتد کار
 در پناه کسی گریز که او که بر آرد ز خاطر تو غبار
 همت از مردمان نیک طالب خاک از توده کانون برار
 قطعه

* ایدل نصیحتی بشو تا برون بری *
 * گویی مراد از خشم چوگان روزگار *
 * خواری مکش ز عرص چو مرغان خانگی *
 * سیمرغ وار عز قناعت کن اختیار *
 * چون شیر شترزه یک تنه میباش در جهان *
 * مانند گاو چشم بگاهواره بر مدار *
 * شادان مشوز نیک دزد هم غمیین مباحش *

* میدار مسکنات جهان جمله در شمار
 * میدان که بودنی بوجود آید از عدم
 * تا جرخ را برد بر این پایدار دار
 * تنحیی که کشته بران بدرومی بصیر
 * من بعد هر چه بایدت ایدل برو بکار

قطعه

* ایدل ازین جهان دل آزار در گذر
 * در تنگنای گنبد دوار در گذر
 * کار جهان نه لایق اهل بصارت است
 * فرزانه وار از سر این کار در گذر
 * در بحر غم ز حرص جو غیاص شوخ چشم
 * غیظم مخور ز گوهر شهوار در گذر
 * بر طوز همت از ندهنت جواب هیچ
 * ترک سوال بگیرد ز دیدار در گذر
 * گمپایخ نه رواق زر اندودت آرزو است
 * زمین پانچ با بردن نه و زمین چار در گذر
 * دار غرور نیست مقام قرار تو

* منصور وار از سه این دار در گذر *
 * با مار بهر مهره کسی دوستی نکرد *
 * برکن طمع ز مهره و از مار در گذر *
 * چون میتوان بگلشن روحانیان رسید *
 * سعی نمود زین ره پر خار در گذر *
 * ابن یسین نشیمن قدس است بجای تو *
 * زین آستان جو جعفر طیار در گذر *
 * صد بار کنتمت که نه مرد این مقام *
 * چون صدق من یقین شدت این بار در گذر *

قطعه

شنیدم که عیسی علیه السلام نضرخ کنان گفت کای کردگار
 جمال جهان فریبده را چنانچه آفریدی بحشمت در آر
 بدین آرزو چند گاهی گذشت همی کرد روی بدشتی گذار
 زنی را دران دشت از دور دید نه اغیار با او رفیق و نه یار
 بدو گفت عیسی که تو کیسی چنین دور مانده ز خویش و تبار
 چنین داد ما سنج که من آن رنم که کردی مرا مدتی انتظار
 چو بشنید عیسی شگفت آمدش مرا گفت با صحبت زن چه کار

بهوش در آمدن انگاه گفتم جهان است نام من ای نادر
 میباید گفتم بنامی روی که تا بر چه دلها ترا شد شکار
 بزد دست و برقع زرد بر فگند برو کرد راز نهان آشکار
 یکی گنده بیری سیه روی دید ماهوت بصد گونه عیب و بعار
 بخون اندرون غرقه یل دست دید دگر دست کرده جفا نگار
 سنجیش بر بر سید کا تو ال چیت بگو با من امی قبحه خاکسار
 چنین گفت کابن لحوظه یکب شومی را بدین دست کشتم بزار کی زار
 دگر دست رازان جنا بسته ام که شومی دگر شد مرا خواستگار
 جو بردارم این را بقهر از میان باطف آن دگر گیرم اندر کنار
 شگفت آنکه با این همه شوهران هنوزم بکارت بود بر قرار
 ز راه تعجب میخاستر گفتم که امی زشت روناکس و ناباکار
 چگونه بکارت نشد ز ایلیت که دارمی فزون شوهران از شمار
 بهاسنخ چنین گفتم آن گنده پیر که امی زبده قدوه روزگار
 گردهی که کردند رغبت بمن از ایشان ندیدم یکی مرد کار
 کسانی که بودند مردان مرد نگشته گرد من از ننگ و عار
 چو عالم چنین است باشوهران اگر بگر مانم شگفتی مدار
 تو نیز ای بهادر مرا این قصه را همی دار ز این یسین یادگار

نمردمی اگر بیچ داری نصیب بدین فحبه رغبت مکن زینهار

قطعه

باشد لئیم در نظر عقلا چون شبیه بی قیمت و گریم بود در بهما چودر
چون قدر هر یکی بردانا محقق است بشو نصیحتی ز من نماند ار حر
با مردم کریم بپیوند و دوست باش و ز مردم لئیم جواز دشمنان بابر

قطعه

نیست مجنون بنزد عقلا کسی که بزرگی خود بسیم و بزر
مال بهر بهای جاه بود در نه تا بد بیچ کار دیگر
گر تمنع نباشد از زور و سییم به زور و چه سغال را به حبحر

قطعه

- * اهل خرد که دنی فانی طلب کنند *
- * جز بر سه چیز نیست دران جامی شان نظر *
- * یا بر کمال عزت و یا اکتساب مال *
- * یا بر حصول راحت این نفس خیره سر *
- * خوابی که دسترس بودت بر مراد دل *
- * شنو بگوش جان ز من این بند معتبر *
- * گر آرزوی عزت جا دید بایدت *

* برکن دل از جهان که مناهیت محترم *
 * در بهر سیم و زرنی دیا همی رومی *
 * باری بکوش تا بودت عقل را هب *
 * پایدت مگر بگنج قناعت فرو رود *
 * تادر گفت چو خاک شود بی عیار زر *
 * در میل خاطرت سومی آمارش تن است *
 * پس جان خود مکن بسر ناوک خطم *
 * زحمت مکش که روزی خالقان مقدر است *
 * ان را یجهد خود نتوان کرد بیشتر *

قطعه

* کاریکه لطف باے نهد در میان آن *
 * آید مثال زر طلایی باک با عیار *
 * و انجا که عنقه دست تغلب بر آورد *
 * بدینی گسته اشتر دیوانه را مهار *
 * از غنغ با کناره و بالطف در میان *
 * تا جهد ممکن است همی باش زینهار *
 * وین بند یاد گیر کنز ابن یسین بماند *

* در روزگار اهل خدرا بیاد دار *

قطعه

* اهل عقبی دار دنیا را منالی کرده اند *

* عرفه دارم گرچه بعضی را نیاید دلپذیر *

* نسبتش با ستراحی کرده اند از بهر آنکه *

* باشد از بهر فضای حاجت از وی ناگزیر *

* لیک چون حاجت برآید رو از انجا درگذر *

* زانکه عاقل نبود اندر ستراحی جایگیر *

* تو بگوشش دل نیوشی پسند اصحاب خود *

* اینت جایی بس سنگرف داینت جایی بی نظیر *

قطعه

متبحرید در شهر من شهره ام چه گفتم خود از من بود شهره شهر

چو عیسی نخواستیم زن ارفی المثل نخواهد ز من نیم فرمهر مهر

گرم زهره بوسی به منت دهد مرا آید از آن لب زهره زهر

نخواستیم بکس التیما جز بحق گرم خون بریزد بمصد دهر دهر

قطعه

* ناکسانی که درین دور عریقان تواند *

* هر یکی را چو صراحی روی جامست نظر *
 * خردۀ گز تو بریست نندبه هشیار دچه مست *
 * سرزنش را به بزرگانش رسانند خبر *
 * در خمار از شودت جان و جهان هر دو بیاد *
 * نکند بر تو یکی با فداح باده گذر *
 * رو سبجا نغمسازین خرگان روی بتاب *
 * هم طویله نهمزد عیسی مریم با فر *
 * ابلق پرخ سزد مرکب تو همچو مسیح *
 * فرخ می لایق تو نیست جز این بار محض *

قطعه

شکر نعمت ز شکر دادارد ابن چنین خوانده ایم در اخبار
 گم فرزنی نعمتت باید شکر نعمت زواجبات شمار
 شکر میگویم درین ایام که تهنی دست گشته ام چو چنار
 زانکه چون گل اگر زرم بودی دست دران مرا نهادی بخار
 بسند نمی بصد شکر بکنه و جور بقیاس جماعت زر دار
 من چنین کنستمی که اکنونم مفاسد و با هزار عیب و عوار
 شکر ایزد بران همی گویم که درین فکر و تقاب کار

گرچه اندک بضاعتی باری سودم آمد شکنجه بسیار
قطعه

دی مرا گفتم دوستی که مرا با فلان خواجه از می دهم کار
سخنی چند هست در بی آن خلوتی می بایم ناپاک
خلوتی آنچه آن که اندر وی هیچ مخلوق را نباشد بار
گفتم این خلوت را توانی یافت وقت نان خوردنش نگه میدار

قطعه

بن بزمین ز غایت مستی و عاشقی بوسه بود از لب ترکی سمن عذار
در خشم رفت درنگ بر آورد و جنگ کرد برد این سخن بحضرت قاضی روزگار
قاضی سوال کرد که بهره کرده اقدام بر چنین گناه ای رند نابکار
گفتم که من گناه ندانستم این همان درمی نهی گناه خطار ذلت و در گذار
در حکم میبانی بقصاصش تو حاکمی که از لبم بپر بعوض بوسه هزار

قطعه

طبع انسانی بران مقصود شد که از دنیا می نخواهد گشت سیر
کی توان کردن سبوی پر ز آب کا آنچه از بالاد آید شد زیر
دل منه بر کار دنیا بهر آنکه زود بینی انقلاب او ز دیر
در ره مردمی ز مردن غم مخور مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر

از کمان چرخ و تیر حادثات می نخواهد بست فی آهونه شیر
قطعه

داریم در اشنایات ای مطلع نور اسباب غم و سایل روح در دور
آن در دلی خسته مجتمع چون پروین دین بر صفت نبات نعش از هم دور

ردیف الزاء

یعام الله که در امور معاش نرود همت من از پی آرز
لیکن ار کوششی نخواهم کرد هست بیشک معیشتم به نیاز
و ان نیاز از خود کسی بندم نزد آنکو بر آمد است نیاز
بحقیقت ز راه بمعنی هست هر که در صورت حیات مجاز
در توان کرد میکنی تقصیر بر سر افر نمی نهی آغاز
پس مانمت نمیرسد بر من کنم او بالضرور کار بساز
قطعه

- * مجرودی بحقیقت عظیم سلطنت است *
- * زمین شوئن آزاد خویش رنج مساز *
- * ز بهر یکد مه شهوت که خاک بر سر او *
- * آسیر زن توان بود سالهامی دراز *

قطعه

بامردم نادان منشیین در بنشینی زنهار بدو تا توان بیچ میاموز
زیرا که بیاموزد و از دشمنی آرد کاری چو شب تیره بر دیت بهمین روز

قطعه

لر ترک طمع کنی نباشد ابدل ز کست هراس هرگز
روزی ز خزانه کسی جوی کز وی نبود مکاس هرگز
ز آنچه دهد آنچه شد مقدر بر سر نهند سپاس هرگز
از سفاهه کرم مجموعی زنهار کا طمع نشود هلاک هرگز

قطعه

* پدر که جان عزیزش با بر سید به گفت *
* یکی نصیحت من گوش گیر جان عزیز *
* بد دست گمراه عزیز است را ز دل کشای *
* که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز *

ردیف السین

* ز اقبضای دور کردن گم بدست آی را *
* چند وقتی در جهان بر قول و فعلی دسترس *
* بشنواز ابن یسین هدی بغایت سودمند *

- * با سلامت عمر گزیردن بسر دارمی هوس *
- * بدگو و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال *
- * تانه بد گویت کست نه باشدت بیی ز کس *

قطعه

کسیکه چشم کرم دارد از اکابر عصر نظر بحالت او میکند ز روی قیاس
بعینه نشان آن حرف محروم است که باز نشناسد ز فریبی آماس

قطعه

- * بنیچ روزمی که درین دوده خاکت و طنبت *
- * بتلف آتش سودا چه یز می دیگ هوس *
- * طوطی روح ترا سدره نشیمن دارد *
- * بهر شکرمکنش بسته درین تیره نفس *
- * تا بصد سال دگر زین همه خالقان جهان *
- * از نوادر بود ارزنده بماند یک کس *
- * چونک راءت که در این دار فنادر پیش است *
- * جود کن تا همه نیکی تو گویند ز پس *
- * گزیم میرسد از غیر ترا باک مدار *
- * که مرا بحر به افناد درین کار سپس *

- * اگر این است هنر عیب کسان باز مجوی *
- * کاندین ملک جو طاد نس. دکار است گس *
- * بشنوا ز این یسین یک سخن نیک مفید *
- * از بدی دور شو این است ره جنت و بس *

قطعه

دیگر نردم در بی مخلوق ازین بس سرگشته چو پرکار بگردم سوی هر کس
 جمعیت خاطر چه بود کنیچ خرابم قوم تر ازین گنبد خضرهای مقدر نس
 زمین بس و باریکه قدر است چو تیرم از بار غمش گشت جوازه شش مقوس
 مشور لطف از سرخ آن کبک خرابست طغرای وی از غالیه خطیت مطوس
 سوگند بدان صانع قادر که بحکمت کرد است شفا خان ز نور مسدش
 کنز نیک و بد جسمه کسان فارغ و فردم امید ندارم ز کس و بیم ز ناکس
 به این یسین خادم خالقیت نه منحروم الهنت لله تعالی و تقدس

قطعه

- * خواهی که خواری نشومی ای عریز من *
- * هرگز بسد ز کس تر نی بیش کس نفیس *
- * زیراکه با تو کس نکند ما جوا از اکه *
- * بهره یادی نکانی بیش من ز کس *

* آنکس که شهره گشت به بد گفت مردمان
* کس را نصیحتش نبود در جهان هوس

قطعه

* سعی در تفویض فیض خویش کرد
* هر که کرد آئین بر تکفیل نفس
* باره ای نفس نا فرمان ترا
* گفته ام کز حرص بر دیتی محفوس
* آبرو جویم بجز خاک افتاده باشن
* نی چو آتش از هوا در تاب و آفس
* قطعه

* مدتی شعر زهر نوع که آمد گفتیم
* لفظ و معنیش بدان جان که بسند همه کس
* غزل از روی هوس بود و مدایح ز طبع
* نه طمع ماند کنون در دل تنگم نه هوس
* زمین بس ای ابن بسین دام طبع باز بکیش
* عنکبوتی ز تو لایق نبود بهر گیس
* صحت دوبر معاش و همه اسباب اکام

* ناسپاسی مکن انصاف بده ایذت بس *
 * نشین فارغ و تیار منه بر دل از ان *
 * لر جو شان نرزد مرگت از پیش و نه بس *

قطعه

آنکه کارش ز ابتدا تا انتها یاوه گو و هرزه گویی بود و بس
 در جهان زد آتشی از ظلم و زان حاصلش بی آبرویی بود و بس
 خواست تا گردد وزیر اما نشد زانکه کارش زشت خوئی بود و بس
 گری باستحقاق بودی کار؛ کار آن دهن مرده شوئی بود و بس

قطعه

* با عقل کار دیده بحالت حکایم *
 * میگردم از شکایت گردون پر فسوس *
 * گفتم ز جور اوست که ارباب فضل را *
 * عمر عزیز میگذرد بر سرافوس *
 * از قرص آفتاب نهد خوان جاهلان *
 * و ارباب فضل را نهد باره سوس *
 * زالیمت سال خورد و بدستان کشاده دست *
 * او بر مثال رستم و دانا چو اشکیوس *

* دانا فردو دار دین سرگرفته حصن *
 * بنی جرم جرخ در طابش کینه و رجوظوس *
 * گفت از برای عزت ارباب جهان نیست *
 * کارنگ شان نهد از عاج دآنبوس *
 * بر پامی باز بند ز بهر مذلت ست *
 * تاج از سر شرف نبود بر سر نزدوس *
 * مردان که از علایق دنیا مجر داند *
 * هرگز کنند میان بز نیت نه چون عروس *
 * این فخر بس که چهره دانا که جدال *
 * باشد جو لعل و چهره نادان جو سفند و سوس *
 * عالم جو پامی بر سر افلاک می نهند *
 * که باهانش مکن همه عمر و ستبوس *
 * چون همت تو نوبت شاهی همبیزند *
 * که از درت بر بفتاک بر غرنو کوس *

قطعه

* بینخی که شاخ آن نکشد سر براسنی *
 * برکن اگر چه سره ظوبی بود یجنس *

* زیرا که هر چه راسی نایست اندر *
*

* ناید پسند هیچ وجودی ز من و اس *

قطعه

ای واقف اسرار ضمیر همه کس در حالت عجز دستگیر همه کس
یارب تو مرا تو برده دعدار پذیر ای تو برده و هر ز پذیر همه کس

ردیف الشین

با تو آدم که چو نیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم سباهش از درخت سایه فگن هر که سنگت زند اثر بخشش
هر که بخراشدت جگر یحفا همه چو کان کریم زر بخشش
از صف یاد گیر نکته حلم آنکه برد سرت گهر بخشش

قطعه

* انرا که ندانی نسب و نسبت دخالش *

* اورا نبود هیچ گواهی چو فعالش *

* زیرا که در خفی که مراد را شناسی *

* بارش خیر آرد که چه بوده است نهالش *

* آنرا که پسندیده بود خومی و خصالش *

* ز نهار میسر از پدر و عم و زخالش *

* زیرا شرف مرد باصل و به نسب نیست *
 * در معرفت و عقل و تمیز است و کمالتش *
 * شهرزاده نادان که او را علم و عمل نیست *
 * بیقدر بماند چونماند زر و مالش *
 * درویش که اد معرفت علم و عمل یافت *
 * او سلطنتی یافت که خود نیست زوالش *
 * از صحبت نااهل بصد مرحله بگریز *
 * تا در دهن شیر نیفتی ز خصاش *

قطعه

دشمن خورد را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش
 ز آنکه چون آفتاب مشهور است آنچه گفتند زیر کمان زین پدیش
 که ز رمح بلند قد ناید آنکه سوزن کند به پستی خویش

قطعه

* در مجلسی که همدم آزادگان شدمی *
 * صافی و دکشای جو کردار باده باش *
 * مهران خویش را بنوازد بجای نیک *
 * بنشان و بهر خدمت او نیک ایستاده باش *

* مد بند اگر زمانه بکارت در افگند *
 * صخره مشو بخدمت مهمان ستاده باش *
 * مانند خوشه گرهوس مبر کشیت هرصت *
 * چون دانه از طریق نواضع فگنده باش *
 * خواهی که شاه رفقه آزادگی شوی *
 * اسپ مراد خویش بر خبت پیاده باش *
 * در بایدت جو این بمین کنج عاذیت *
 * زنهار دور از طلب نانهاده باش *
 قطعه

* چون کمر هرگز نباشم بود اندر بند زر *
 * گمر قبای زر کشم در بر نباشد گو مباحث *
 * چون بهای همتم برتر ز سر طایر است *
 * تا جسم اره به صفت بر سر نباشد گو مباحث *
 * آب زر باید که باشد در وفا چون آب زر *
 * گمر زر مغربی ساغر نباشد گو مباحث *
 * حاصل عاقل درین دنیا نکو نامی بود *
 * این بس است ار حاصل دیگر نباشد گو مباحث *

قطعه

کسی که لاف بزرگی همی‌نیزند بنگر . که تا چگونه کند پیش عقل ابانش
 کمرش مردت مردمی بود از دیندیر . و اگر نه روی بگردان زحشود طمأنش
 کسی که با تو نکوئی کند جو بتوانی . در استقامت او کوشش و در مراعاتش
 و گریه می کند او را بر روزگار صبار . که روزگار کند بهر تو مکافاتش

قطعه

* یکام خویش بنوش و بنام نیک بگوثر *
 * طمع ببرزنجیل و زنجل او مسخر و شش *
 * کرم کرم از کجا توانی کرد *
 * درین تفکر و حیرت بمانده بودم دوش *
 * صفای خاطرم آواز داد کامی نادان *
 * مکن حدیث کرم بندگی یکان می نوش *
 * از آن سبب که تو امروز بر سیطر زمین *
 * کرم نیابی و جز در دکان نزد فروش *

قطعه

* نهنکته که از گفتن او بدیم گزند است *
 * از دشمن وار دست نگهدار چو جانش *

* هرگاه که خواهی نتوان گفت چو گفתי *
 * هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش *

قطعه

صبرت کیمیا اگر خواهی با تو گویم که چیست اکسیرش
 کیمیا می کشد بقلمانی نیست توفیر او چو تقصیرش
 گهر ترا گنج و سیم و زر باید من بگویم که چیست تدبیرش
 دهقنت پیشه گیرد قانع شو تا بدینی که چیست تاثیرش
 ان فواید که اندرین کار است عقل عاجز شود ز تقصیرش
 از یکی هفتصده شود حاصل بزرگ اینک حاصل و توفیرش
 بیش ازین هست هم ز حمد حق هم ز تقصیرت است تاخیرش

قطعه

قطع کن ابن همین وصالت آنکه هیچ بحر بود العجبی نیستش
 اهل ادب را نکند التفات و آن بحر از بی ادبی نیستش
 آنچه بزرگی است که یک جو کرم فی حسبی فی کسی نیستش
 هستی او را عدم انگار زانکه آنچه تو زو میطلبی نیستش

قطعه

از حسد نااهل ار گوید بدی زان بود کز س بدل در دیستش

حامدیان هستند ماباک نیست بی هنر آنکس که حاسه نیستش
قطعه

* دوری در آمد است که راضی نمیشود *

* کمتر کسی که صدر معظم نویسمش *

* آخر وزیر را چه نویسم که پرگزیر *

* دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش *

* منصب بدان رسیده که اکنون گدای شهر *

* بنسند از ز شاه جهان کم نویسمش *

قطعه

همچو طایوس جاوه گر باشد خوش بستاگه دمیدن ریش
لیک چون ریش سر آردش مصاحبت اندران بود که کشیش
زانکه طایوس را بسی باشد کاهان صورت کشندش از پی ریش
قطعه

کرم را درین دور طالب مباشش که محمردم مانی ز مطالب خویش
کرمان بر فتنه گوی که شد کرم هم گرفتار مقاب خویش
ردیف الصاد

گر که می بانو میزنند لافی که ترادوستم بصد اغاض

نقد اد بر محک بجزیره زن تا کند فرق سیم از زر خاص
 گوشه نان دوست گرشکنی بمن آوار او بسی خلاص
 فی المثل گم برادر است و پدر بستگند در زمان مرث بقصاص
 بعد ازان گم بقدر پیش آمد رو بر خوان ولات چین مناص

ودیف الغین

* شراب درمن آن کو شراب خواره بود *
 * چو روغن است که زیرند در معاک جریغ *
 * اگر چه زنده ز روغن بود چراغ ولی *
 * فردن ز قدر شود موجب هلاک چراغ *

قطعه

* عزیم دست گشت که ناند دگر بگفت *
 * مدح کسی که جوید دان هستم هر دریغ *
 * میبغند این خسان که پاشبان عطا *
 * زان رو که جماعه ساعده بارند تمبجو تیغ *
 * این بیمن زامت دو نان کرم مجوی *
 * کسی کار ذوالفقار کند زنگ خورده تیغ *

ردیف الفاء

زین نامناسب بود این زمان نشستن ببنرم طرب باحره لطف
 دلیک ار بود خلوتی دلپذیر می از دست میبین عذار می ظریف
 به بایسری . اگر باشدم آرزو نماند شگفتم ز طبعی لطیف

ردیف القاف

* امی خرد مندی کلاف از خورده دانی میزنی *
 * یک نصیحت بشنو از حکمت بگوش اشتیاق *
 * در جهان باهر که افتد اتفاق صحبت *
 * دشمنی خبزد چو در مشرب نباشد اتفاق *
 * در زه سست همدم ناوان سمانی جام عیش *
 * فی المشاگر شهید باشد زهرت اید در مذاق *
 * در بدانی باقرین کرمی چو نبود مستغن *
 * هر که با باشی دمار از تو بر آردان نفاق *
 * فی المشا صحبت بنا اهلان گزیدن از گمراه *
 * روح را بیهوده تکلیفی بود مالایطاق *
 * بعد از آن باهر که نشینی که هم درد تو نیست *
 * در کلیم الله بود چون خضر گوید الفراق *

قطعه

دلا مکارم اخلاق اگر نمی خواهی دو کار پیشه کن اینک مکارم اخلاق
 مشو مخالف حکم خدای عزوجل بگو نس تا بود اندر میان خالق وفاق

قطعه

سیه باد روی سپهر کبود که باکینه جفت سمت و ماهر طاق
 بعیسی مریم خرمی میدهد بکودن همی میدهد صد براق

قطعه

از بنخل وز کبر پر حد ز باش کلین هر دو کنند جمع و تفریق
 زین هر دو بحر فانه ناید دل را نیکنی بدین دو تعلیق
 در بخشش و در تواضع افزای شاید که دهد خدای توفیق

ردیف الکاف

- * مرد ثابت قدم آلت که از جانزد *
- * گمر چه سرگشته بود گرد زمین همپو فلک *
- * همپو سیرغ که طوفان نبرد از جایش *
- * زچو کنجشک که افه بدم باد تنفک *
- * بهره از مالکت هست تصیی از دیو *
- * ترک دیومی کن و بگذر بفضیارت ز ملک *

- * نغمه امروز همه شیر فداستان *
- * که یقین را نهد مردم فرزانه بشک *
- * بدیرومی خردت رومی ظفر بنمایید *
- * که خود بر سه پستی خود هست ترک *
- * بخمرد راه توان برد بسوی درجات *
- * که خدا گفت که عاقل نبود زاهل دراک *
- * بال مایل بود ابن یسین علم طلب *
- * که تو یکدم نشود در غم و شادی مزنگ *
- * علم دادند بادریس و بقارون زرد سیم *
- * شد یکی فوق سماک و دیگری تحت سماک *

قطعه

زمن یک سخن بشنو ابن یسین گران دیو نفس تو گردد ملک
چو دانی که هر چیز کان بود نیست نباشد مرا انجام بی هیچ شک
بلندی و پستی ز تندیست تو نگردد جدا از سماتا سماک

قطعه

منم آنکه در باب رندی مرا رسیدت صیت از سماک تا سماک
نه زهد ریائی بان دارم که مسواک سازم ز چوب اراک

نه از بهر آن تا بر فحمت رسم ز نم دست از هر خسی همپسجو خاک
 نه در بند آنم که با مال و جاه مرا با بزرگان بود اشتر اسک
 منم لا ابالی چو این زمین نه از هست شادان نه از نیست باک
 فردزان شود آفتاب از برم چو صبح از زخم سینده از صدق چاک
 نباشد هنر خاک زر کردنت هنر زر فشاندن بود همپسجو خاک

قطعه

زهی ایله کسی کو بهر مرده کند با دوستان عهد خود جنگ
 کسی کو باز نشناسد بد از نیک بود واجب گریز از وی بفر سنگ
 بناج خسرو می کبی نازد آنکس که از تابوت یاد آرد باورنگ
 مرائی ز بیستون در پادشاه خلقان بود تزییر نزد اهلان فرهنگ
 تو تا در بند نام و ننگ باشی نخوابی باز دست از محاسن ننگ
 گرت آسایش کزین باید بناید شست دست از نم و ز ننگ
 نظر این زمین گوی برین داشت که برزد شسته تزییر بر سنگ

ردیف اللام

- * با خیر باش که دنیا گذراست ای دل *
 * خیز کلین خوابگه بیخبر است ای دل *
 * هر یک از برگ بنافشه که دمد از دل خاک *

* خال مشک کین رخ سیمبر است ایدل *
 * شاخ سنبل که سر از جیب زمین بردارد *
 * جمعده عنبر مشکین خو برو است ایدل *
 * وقت در یاب که بس کاسه سرهای ماوک *
 * تفته در کار گه کوزه گمر است ایدل *
 * بناگر مرد شو و شوخی و شنگی بگزار *
 * کلین سر کویه معاصب نظر انست ایدل *
 * در همه کار پس دیشنگه باید داشت *
 * خوش و بدیگانه زهر سو گمر است ایدل *
 * همه خلق جهان خلق پسندیده نامی *
 * که بسوی خاله برین راه بر است ایدل *
 * گر نه برو فوق مراد تو بود کار جهان *
 * از جهان نیست که دور قمر است ایدل *
 * مادران نقش بیک رنگ نمودند و لیک *
 * اختلاف از حرکات پدران است ایدل *
 * ای بسا کلین بمین در گه و بیگه میگفت *
 * که سعادت همه بابی هنر است ایدل *

* خود گمرفتم که نمودم پد بیضا. سخن *
 * نطق عیسی چه کنی دور خزانست ایدل *
 قطعه

* ای پسر! تو ز من بندی بغایت سودم *
 * نیر کسبجت آنکس که چون مینوشد آرد در عیان *
 * چون بد هر اهل عمارا بیم فقرا اندر سمر است *
 * کی سمر همت فرد آرد بدان صاحب دل *
 * عزت صاحب سب راهم نه بیم اعتبار *
 * زانکه ز لرزای نحمول آرد به بنیادش خلال *
 * من گمرفتم خود رسیدی از همه دنیا بکام *
 * نه ز تو خواهد جدا کردن به هنگامش اجل *
 * عزت از حکمت طالب کان هست در شاهوار *
 * کاندرا باش نیامد هیچ صاحب دل *
 * چون بنای کار بر حکمت نهی آرد خلال *
 * گرتو باشی زنده ورنه در رسوم آن خلال *
 قطعه

* میدد دست فلک نعمت اصحاب یمین *

- * بگردی که ندانند یسین را ز شمال *
- * آنکه او را ز خرمی تو بره باید بر سر *
- * فلککش لعل بدامن دهد و زر بجدال *

قطعه

عزت خلق گم نگهداری نکشی در دس زقال و زقال
 عزت است آنکه زو عزیز شود هر که او را زمانه کرد ذلیل
 ورننداری ز کبر عزت کس ناگسی گشت ثابت بدلیان
 هر چه نقصان کنی از و چیز می اندکی ماند از کثیر و قلیان
 یغیر عزت که نیم ذره او نتوان کاستن به هیچ سبیل

قطعه

آنچه گفتنی است در دل خویش دار نهان بدان منابه که دل
 اگرش هم بدو زبان طالب تواند که آردش حاصل

قطعه

بتانی رخ ایدل ز مال و سنال گم آگاه گردمی ز حال و مال
 کسی را که پیش از کفان آرزوست خود بایمالست در پامی مال
 تو هشیار معنی کجاست شومی که شهوت ترا میکند گردلان
 ز بهر نهادن اگر بخردی چه باقوت و لعل و چه سنگ و سفال

تو شبباز قدسی ولیکن بر سود که شهوت ترا میکند برد مال
 نشیبمن گم از سایه عقل جوی که عقل آفتابی بود بی زوال
 تو محکوم هر باطلی کی شوی اگر حکم حق را کنی امتثال
 چه سازی ز تقلید تحقیق جوی بحال آبی و بگذر ز قال و مقال
 مکن ذره کردار مریا هوا که خورشید راست بود بی زوال
 چه گردی بگردیم پار کین جو شربت خوان خورد زاب زلال
 اگر در سرت هست سودای آن که خواند ترا عقل صاحب کمال
 برو اقتدا کن بر ابن یسین تو کل علی الله فی کل حال

قطعه

هر که بندد کمر بخدمت خالق چون فرزند باشد و فاضل
 نظرش بر دو چیز گر نکند پس بود جمله سعی او باطل
 اول نعمت و ودیم حرمت که بدان حاصل است شادی دل
 گر نگردد ز خدمت مخلوق هیچ ازین هر دو آرزو حاصل
 بس پی چون خودی شب و روزی عمر ضایع چرا کند هائل

قطعه

هر چه آن آشکار توان کرد مکن اندر نهان . هیچ سبیل
 زانکه بی شک نهان نخواهد ماند بدو نیک جوان . هیچ سبیل

سختی کت گریز باشد از ان نگذران بر زبان به هیچ سببیل
 که سخن چون روان روان برود . نتوان رست از ان به هیچ سببیل
 هر ممالی که از تو بر تو رسد نتوان رست از ان به هیچ سببیل
 پند بیا فرانه را بر این یمن رد کن ای حیوان به هیچ سببیل
 سودمندست پندش ارشونوی زان نه بینی زبان به به سببیل
 قطعه

* سوال کرد ز من سبایی که امی دردیش *
 * ترا عیال همی بدینم و ندینم مال *
 * بگو که چه معاش از لجا همی سازی *
 * کنون بصیغیه ماضیت می نه ندینم حال *
 * جو ابدادم و گفتم که امی سبیم القلاب *
 * به حاجت اهل خرد را دین قضیه سوال *
 * یقین شده است که مان بازمی بخراهد داشت *
 * کریم بار خدای که داد جان بعیال *
 * قطعه

* هفتاد سالگی که دو جندانت عمر باد *
 * کرد است ز بخش این بزمین را زجان ماول *

- * بیبری فخرآه زانکه ندیدم که سودمی پابیر *
- * آید بیج روی نسیم خوش قبول *
- * سودای بیبر گشتن اگر می برد جوان *
- * باشد ازین سبب که ظلوم آمده جدول *

ردیف العمیم

سگشته بهر آنکه چه باشم چو آسیا آمد بسان قطب که آر میدنم
 ماچنا باشد ای خاک دون رجور تو بهر دنان بدر که دنان دیدنم
 خاک از خورم به امدت زمانی هزار بار کازرا با بروی بیاید خریدنم
 گر لستم طیر میخورم از دست سدفاگان چون تخم منظایست بکاه چشیدنم
 خاطر ما اول گشت مرا زانتظار آنکه ناکمی بود بحضرت سلطان رسیدنم
 حقا که مانک شاه نیز زد بجهانگی گفتار سرد حاجب و در بان شنیدنم
 عشق امدت بگوشه اعراف شده که نیست چون مرغ خانگی سر خور می کشیدنم

قطعه

باخویشتم هست دمی خوش که در لندم گنجائی ولی نه دنی نه و مانک هم
 در عالم و مدت بمقامیست مرا جان کابخانه سماک امدت پدید نه سماک هم
 در خانه شمش گونه مربع چه نشینم زانسومی میکن پویم و زان دور ترک هم
 آنکه نشود عقل ز امر ارمن داد کانهانه پدیدار بقدر نیست و رشک هم

امی ابن یسین زنده برانم که نمائی چند آنکه مانند کوه خاک و فلک بر
شیرینی گفتار تو افکنند در آفاق شوری ز پرز آردمی که شهید است و نیکبم

قطعه

ظفر نیافت خود مند در جهان روزی هیچ فایده بهتر از حضور کرام
زمانه هیچ تعدی نکرد برخاستان با تر صحبت مستی عوام کالا نعام

قطعه

روزی گذر فدا مرا از قضای حق بر منزلی که بود در دیار مردم
یاد آدم ز عهد قدیم و وفا می او جایکه او نهاد بصد نازکی قدم
باریدم آب دیده دگفتم بسوز دل کایم خور می شده آمد زمان غم
بی تو چونون بپسندماند بچشم من گر بگزم بر دونه رضوان بر ارم
حقا که بند این یسین را در آرزوست بر عمر مانده از بس تو هست صد ندم
اما همی دهد دل خود را ای کانی چون لذت بگذرد این دور نیز هم

قطعه

- * یکد روزی جو درین کهنه رباط افتادیم *
- * دل در او می توان بست جو در دار مقام *
- * مکن آغاز بکاری که سرانجام آزان *
- * دور باید شدت تا شبه آنگار تمام *

* نقد را باشش که بر بسته و ثنوی نبود *
 * اکثر سوزش دل از طمع می باشد خام *
 * وقت در یاب که از باره کنون جام پرست *
 * یاد ماند بکف آندم که تهی گردد جام *
 * گر بود وجه معاشی و مقامی که در آن *
 * سلامت بتوان زیست جو در دار سلام *
 * گریه هرگز نکند این فلک شور انگیز *
 * هیچ دوری که رسد ز قدحی نوشش بکام *
 * شکر کا حوال فلک را که دمام گردان *
 * هم نمائند لئیمان چون نمائند کرام *
 * نا امید از کرم حق مشو ای ابن یمین *
 * عید را چشم همیدار پس از ماه صیام *
 * کانکه گشت است بر آگنده از هفت اورنگ *
 * کار بر دین هم از و یافت برین گونه نظام *

قطعه

هر کرا باخوشتن حالی بود کی شود خاطر به تنهائی درم
 باخود در کنه عزت سرخوش است گمراهی میگذارد در بغم

همی کزومی بر آساید دلی سگوشا نماند بهشتی از عدم
 چون نیم در بند جاد و منصبی سهل باشد چون نباشد محتشم
 بر بدو نیک جهان این یسین دل من چون هست گزبان در عدم
 قطعه

* سالنادر چار سومی خطه کون و فساد *
 * همچو باد از هر طرف بی باد سربل تا فتم *
 * از بی یار موافق تا کمر پیدا شود *
 * موی گشتم بلکه موی اندر طلب بشکافتم *
 * بعد چندین گفتگویی جستجو از هر طرف *
 * نیستم مرد ار کسی را مرد صحبت یافتیم *
 قطعه

بخواب اندرون دوش دیدم درم بگفتم چرا می نیائی برم
 بگفتا که تو خوار داری مرا بدین بدانم دبی از کرم
 بخیلان شناسند قدر مرا بنزد بخیلان روم لاجرم
 قطعه

* هر که بر حضرت دادار توکل دارد *
 * خلاصی زود پدید آیدش از قید عموم *
 *

* دانکه با طاعت و مهره‌بزر رود بر دراد *

* شافعش پس بود اینگزیه جو لست و ظلوم *

* طالع از سعد دیگر نحس بفرمان می است *

* نبرد ره بقضا معتقد رمل و نجوم *

* بودنی عاقبت الامر نباشد لیکن *

* هر یکی را مجملی باشد و وقت معلوم *

* هر یکی از پی کار دیگری ساخته اند *

* دست داد و کند آهن بولاد چو موم *

* راه تسلیم و رضا گیر که نکشاد کسی *

* گرچه پوشیده بسی برده ز سر مکتوم *

* سخن ابن یسین گوش کوار میوشد *

* شو اگنده صدف وار بدر منظوم *

قطعه

بجای بیبجکس از در جوان نگفتم بد اگر هزار بد آید از تو فرابیشم
 روم بحضرت دادار خو نیاز برم بجز عانبرد هیچ نیاز از کیشم
 دعا کنم که مرا از بدیش اسمن دار غرض دعای دهم نیست داعی خویشم

قطعه

من همان رندم که در عالم نمی پرده ناموس خود را میدرم
 نقه خود را سکه رندمی زده پیش صرافان عالم می برم
 گمزدخت زهریدم باک نیست مصلحت را راه می بسرم
 بوی خون آید ز وصل دخت ز تا بمانم سوی او می بنگرم
 لیک هر وقت از زهر کردگی کور می افمی غم او می خورم
 تا بر این قانونی ای ابن یسین کس نه بینی ز اهل معنی بنگرم

قطعه

طبع دارمی از بین عالم وفائی نمیدانی گم ترتیب عالم
 چه مینخواهی قرار از چرخ گردان که ویرا خود قرار می نیست مادم

قطعه

جماعتی که همه کارشان زور بست کواطه اسنت و زناد قمار و کسب هرام
 بشرط آنکه زعی توبه کرده اند از نخل بنزد خاق همه عاقلند و یگو نام
 دگر کربی صائب دلی هسرمندی بچند فن و فنون گشته شهره ایام
 پیاله دوسه از می تادلی سازند زهر حفظ مزاج و برای هضم طعام
 هزار طعنه زسد و هزار بدگویند که گنده باد از بین خانان جمله عوام

قطعه

همان بگشتم و آفاق سر بسردیدم - مردمم اگر از مزجی اثر دیدم
 درین رواق ز برجد نجان خورشید نوشته سخن خوش باب زدیدم
 که امی بدولت دوروز گذشته مغمور - مباحث غره که از تو بزرگ بردیدم
 کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت - نماز شام او را خشت زیر سر دیدم
 ز حادثات جهانم همان پسند آمد - که خوب وزشت بدو نیک در گذر دیدم

قطعه

درمی آنکه کار به گردد در تکابوی هر طرف جسیم
 با طمع تا نگردیم کسی پیش هرناکسی کم بستیم
 حاقبت کار بر مراد نگشت پرده ناموحش خویش بستگسبیم
 دست و پائی زدیم در نگرفت پشت و پائی زدیم دارستیم

قطعه

در همه کارها ز حیر و ز شکر لایق حال اوست قلب کرم
 در درم باشد و کرم نبود بدرم عاجز است و قلب درم

قطعه

* روی در گوی عدم کرده ام ای باد صبا *
 * یادگاری سخن چند رسان زان دهنم *

* تادمی از پیر هوش . هر خدا سومی من آر *
 * تا بد و زند بدان از پس مردن کفتم *
 * بسکه در زندگی از خیال فراموشانم *
 * چون بمیرم که کند یاد در آن انجمنم *

قطعه

هرتی شد که در هوا و هوس عرصه برو بجزر پیبوم
 روزنه نشستم از طالب نفسی شب زمانی ز فکر نغفوم
 چون برین مدتی مدید گذشت که ز اندیشه مغز بالودم
 گشت پرات دل چنان کج گوی که یکی نقش راست نمودم
 صیقلی ساختم ز جوهر عقلا بس ز زناک هوش بر زدم
 صورت خروشر دران دیدم چشم عبرت بر او چو یکشودم
 شد یقین ز انقصاب احوالم که نه من بودم آنکه من بودم
 کارم از کار خانه دگر است نه بخود کاستم نه افزودم
 بر بد و نیک چون ندیم قادر بس دل از غم بهره فرسودم
 بعد ازین اقتدا باین یسین کردم و داشت راستی سودم
 غایت آرزو چو دست نداد پشت پهای زدم بر آسودم

قطعه

* گریه دست آید مرا بی درد سر مان جوین *
 * قانعم نت پذیر از من و از ساومی بیسم *
 * و ربلاسی باشدم پوشش یقین در خنده *
 * طالب دیسامی و چین و اطلس و خارا نیم *
 * دم فرد بندم بکلی از مدیح و از غزل *
 * نشو از من گریه معنی در بی اینها نیم *
 * از کسی لطفی نمی بینم که گویم مدح او *
 * بر جمال دلبری هم عاشق و شیدا نیم *
 * نو بهار شادمانی و گل عشرت نماذ *
 * بدبلم اندر افران و غم از ان گریا نیم *
 * چون بود در کنج عزلت بگر فکرم بمنشین *
 * راست گو این یسین در جنت الهما وائیم *

قطعه

من از اکرمال و املاک خویش بدادم ز دست و بر انداختم
 سندان گمراهی خویش را زبانی نه اندک خور انداختم
 ز من هر چه ماند بوارث برد بمیراث دستی بر انداختم

ردیف النون

* منت ایزدرا که گگردون گگرچه یک جندی مانند *
 * در جهان میداشتت خود را بر مراد خویشین *
 * از جهان بایردن نرفتم تا ندیدم عاقبت *
 * دشمنانم را با کام دوستان خویشین *
 * من ز چون دوان ز بهران چنین سرگشته ام *
 * بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشین *
 * از مکان خویش اگر بایردن فتام عیب نیست *
 * از هنر بایردن فند گوهر زکان خویشین *
 * بسکه در بیداه حیرت عقل سرگردان شود *
 * گگر بگویم شمره از داستان خویشین *
 * ز احتمال بار غم جوگان صفت شد قاسم *
 * گگر چه بزم گومی ز اقران در زمان خویشین *
 * من ز طعم همچه آب خویشین در آشم *
 * دید قفص از جست بلبل از زبان خویشین *
 * تا من از خوان قناعت سیر کردم آزر را *
 * ستم از لقا ددان دنان خویشین *

* منت رضوان نیرزد کوثر و باغ و بهشت *
 * با و آبروی خویشتن ذبتان خویشتن (؟) *
 * بهتر است از توئیهای کان بمنت پرورند *
 * حشم مارا گرد خاک آسمان خویشتن *
 * آشکارا کرد پیش از آفرینش رزق تو *
 * آنکه توانی نهفت از دمی نهان خویشتن *
 * هر کرا بینی بگیتی روزی خود میخورد *
 * گرزخوان نسبت نانش در زخوان خویشتن *
 * کس ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنکه *
 * میخورد بر خوان انعام تونان خویشتن *
 * از طبع خواری همی خیرزد بهر ک آن بگومی *
 * ناشومی در مانک عزت کامران خویشتن *
 * در همی خواهی که یابی نام آزادی چوسترد *
 * راستی کن با همه خاندان آسمان خویشتن *
 * بشنو از این یسین این بندهای سودمید *
 * در خلاف این کنی بینی ز میان خویشتن *

قطعه

قلم را برتبت فزون دان ز تیغ بود گره مکرو به نیرومی تن
 قلم کار فرمای اگر بایت که باشی سرافراز هرا بحمن
 ندبیتی که از بهر وجه معاش که محتاج آیند هر مرد وزن
 فرایش یگمرد صاحب قلم بیایند صد پهناومی تیغ زن

قطعه

با فلک دوش در جدل بودم کای پدر کینه چیست با نسران
 زومی از کابلان فروستی باز کردی بروی بی نسران
 روز گاهمی بدست آسمان بود داشتندی بسی خوران و خران
 بعد از آن نوبت خران آمد تا رسید این زمان بکون خران

قطعه

گشت است طبیعت جهانی دایم دو زبان چو مار بودن
 در شیوه کفر و رسم تالیس ز امثال بتقرز مار بودن
 چون زلف خوشت ز فتنه جو آشفته و بدیققرار بودن
 زمین جمع که و هفت در میانست دوری به دیرکنار بودن
 با اهل خرد بکنج خلوت با باده خوشگوار بودن

قطعه

مک صحبت یاد دارم از پدر آفرین برجان باکش آفرین
 باره گفستی که امی فرزند من ناتوانی صحبت نیدکان گزمین
 نیک و بد را فرق کن از یکدگر از بدی دل باکسان و نیکی گزمین
 هم نشین مرغان نیک باش و نه باری با بدان کمتر نشین

قطعه

گمراهان و عقاب خواهد بود نیک و بد را مخبر می بوی ازین
 و در بدو یک را جزای هست زمین دو هر یک که بایدت بگزمین
 تانکونی کن و جراتش بیاب یا بدی کن سزای خویش بدین

قطعه

حق چهار محمد بحق چهار علی بحرمت دو حسن مقدم ای جمله جهان
 یک حسین و یک جعفر و یک موسی که بنده این زمین را از دست غم بران

قطعه

- * یکبچند شد که بر هدف دل کمان چرخ *
- * تیر از کمین کشاده فرد بست کارمن *
- * از دور ناموافق و ایام فحشامف *
- * آشفته شد چو زلف بتان روزگار من *

- * وز اختلاف گردش مگردن دون نواز *
 * اغیار من شد است کنون یار غار من *
 * وز ضرر سوم دوم سرد خاستان *
 * بی برگ و بی نوا چون خزان شد بهار من *
 * با عقل کار دیده که در حل مشکلات *
 * رای ویست مونس من دستیار من *
 * گفتم که آنچه میکشم از دهر شمس *
 * زان بس که در گذشت زهر افطمار من *
 * گفتا مبر تو این بسین جز طریق مبر *
 * کاین است در حوادث دهر اختیار من *

قطعه

ترا ایزد چو بردشمن ظفر داد بکام دوستانش سرجه اکن
 و گمر خواهی نواب نیک مردین طمع از جان بهر او را راکن

قطعه

خردسندان عالم را مقالیست ازین سرگشته می باید شنیدن
 برهنه پای رفتن ناگه قاف دز انجاسنگ مدمن آوریدن
 بناخن سینه خود باره کردن بدست خود سر خود را بریدن

ازان بهتر بود نزد فرزند که رومی ایسی از دور دیدن
قطعه

- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *

قطعه

میدیش در حق مردم بدی که آرمی بلا بر سر خوشتن
نریدینی که رنج فراوان کشد که چاهبی کند بهر من چاه کن
با انگر که چه را پایان برد وی اندر بن چاه ماند نه من

قطعه

ای بسکه بر طریق مناجات گفته ام وقت مسخر بدرگه رزاق ذوالسمن
ای آنکه رزق تفرقه بر ابا همان کنی من همچنان بنیم نحر که نصیب من

قطعه

چهار چیز ده آبروی مرد بهاد با اختیار مباشش امی بسر مباشش آن

یکی دروغ دویم صحبت عوام الناس سیوم مزاج چهارم شراب بانادان

قطعه

* صبح دسید ساقیا بزم صبح ساز کن *
 * بر دل ما ز خرمی در ز بهشت باز کن *
 * گریه که نماز برده امی بت نازنین ز ه *
 * لیک خوش آیدم ز تو تازه در ای و نماز کن *
 * ز آنچه بود زیادتی دست بآب زر شوی *
 * و ز خبیثات آرزو پاک شو و نماز کن *
 * صوم و صلوات و نافله گریه ستوده طاعتت *
 * شاید اگر نباشدت مان بده و نیاز کن *
 * باز سپید عقل را دیده چنین چه بسته *
 * تا بهوای دل رسی دیده باز باز کن *
 * بلبل خوشنوا چنان در نفوس از زبان بود *
 * دم مرز و نشیمن از دست شهان چو باز کن *
 * ابن یسین اگر ترا آرزوی سلامتت است *
 * روی در آرزوی دل بر رخ جان فراز کن *

قطعه

* مدام از چه بکینم میان بر بست سپهر *
 * جوتست بر همه آفاق مهر او روشن *
 * کدام مرد که از تیغ کین او نرهی *
 * اگر ز پوست پوشی چوماه بیان جوشن *

قطعه

هیچ دانی که مردی چه بود روز دولت فردتبی کردن
 سیم وزر بایقمانش بخشیدن گاه قدرت غضب فرو خوردن

قطعه

بر تو باشم ز بحر خاطر خویش سخنی ناسجد کوه و مرجان
 بخت اگر یار و عقل اهرتست بنگارنش چون الف در جان
 دشمنت را بهیچ رو منهای هر چه او دست کام گمرد از ان
 تشمی باش و از خضر مپذیر منت آب چشمه حیوان
 هر چه بر آتش کار باید خواست عذر بر گردش مکن پندمان
 در نیامد پسندت این گفتار بر تو کس را نمی درسد تاوان
 هر چه خواهی ز خیر و شر میکن خود بیانی جزایش از دوران
 و رومی آمد از تو در نیکی نزد این یمین بود یکسان

زانکه اورا بیبیچکس طبعی نیست الا برحمت یزدان
قطعه

نان و سرکه گز نهی پیش کسی لفظ خود شیرین کنی چون انگبین
به که حاوا دشت مگر پیش آدمی و انگبهی سرکه بمالی برجبین
قطعه

* هر که نه در دین تست کالعدمش فرض کن *

* آنکه زید باتو کم کم ز کمش فرض کن *

* و آنکه درم دارد و ایند درم او بکس *

* می رسد بهره بی درمش فرض کن *

* و آنکه ز لوح دشت نقش کرم کس نخواهد *

* نبره رخ و سرزده چون قلمش فرض کن *

قطعه

* پدر که روح وی از نور حق منور باد *

* مرا سه پند نیکو داد یاد گیر از من *

* یکی گهی که خوری نان بجز کایچه مخدور *

* دویم مجامعت بگرد دور باش از زن *

* سوم بنامی سرای نه بهر شهری *

* شہر خوش قناعت کمان بیاب مسکن *
 * یگفتیم امی پدر مہر بان جزا ک اسد *
 * جگونہ دست دہ کار کتن این سہ سخن *
 * جواب داد کہ امی روشنی چشم بدر *
 * بیان کنسم کہ شود بر تو این سخن روشن *
 * بگا خوردن نان باشی یک زمان مشغول *
 * کہ چون کلبہ شہد پیش تو جو دارزن *
 * جماع نیز گہی کن کہ کر ز پشت عجمہ ز *
 * شود چو دختر دوشیزہ فد چو سرو جمن *
 * بہر دیار کہ بینی غریب از رہ لطف *
 * غبار او بفشان سفرہ بہر او بفگن *
 * اگر تو نیز بشہر وی اذنی بگذر *
 * بنا نہادہ بود در کشادہ جای وطن *
 * بیاد آرز من این سہ نہ جان پدر *
 * کہ ہمچو گوہر ناب است و ہمچو در عدن *

قطعه

اگر آزادہ افتد بر تو بناگاہ از فضای دور گزرون

مر اورا صبر ایوبی بیاید بس آنکه عمر نوح از مال قارون
که تا از خدمت تو آخر الامر پنحواری باز گردد دیده بر خون
ترا با این بزرگی تیر در ریشش ترا با این حکومت کبر در کون

قطعه

خورم آنکس که این هنر دارد که نه مامور دنی اسیر کسان
کنج عزلت گزیده عالم گشته فارغ ز دارد گیر کسان
زاتش آرزو بتافته دل چون تنور از بی فطیر کسان
گشته راضی بحکم کن فکیون رسته از زحمت وز خیر کسان
داند آزاده که یک جنمی بوده باشد بعنف اسیر کسان
که فراز گلوح باره خویش بهتر از گشته اسیر کسان
پشته خار بخار بستر را نرم تر آید از حریر کسان
ردقناعت گزین که توان پخت قرص امید از خمیر کسان
پای مردنودر زمانه بس است آنکه او نیست دستگیر کسان

قطعه

- * * * * * * * *
- * * * * * * * *
- * * * * * * * *

* سان بهمت قاعمر بود ددنی کردن *
 * بکوشش در راه احسان که آن بود برحق *
 * تجارتی ز پنی سوده صیدی کردن *
 * بهوش باش که پیری رسید ابن یسین *
 * گذشت وقت جوانی و میخودی کردن *
 * شباب قرع جنونست و شب اصل خود *
 * جنون قبیح بود گاه بخوردی کردن *
 قطعه

* گرنو میخوایی که آرمی بهرین چیز می بدست *
 * یار یکدل به بود از مهره یابی در جوان *
 * در نشان یار یکدل پایش رایست مبهتم است *
 * بشنواز ابن یسین تا باز گوید شرح آن *
 * همسچنین یار می کم افتد در بدست آید ترا *
 * گره خود داری نگه دارش گرامی تر ز جان *
 قطعه

* کام دل از کسیکه ترشش بود فخواه *
 * تا در زمانه بد نه کنی ذکر خوشتن *

* کانکس که حسن خالق در بیغ آیدش ز تو *
 * آید ازان در بیغ نریش بر خویشتن *
 * وانکس که بی خزان ز زر کرد غنچه وار *
 * ز امثال خویش می بدرد سر خویشتن *
 * زر بهر آن مجوی که زر باشدت بکف *
 * بر حال زر گما رنگو فکر خویشتن *
 * زر سنگ ریزه است به قدرش بود اگر *
 * از وی بساز می کنی قدر خویشتن *

قطعه

* هر چند روزگار کند پست مرد را *
 * از نیت باند نشاید بکاستن *
 * و ز وقت جواز خزان خالق مقدر است *
 * دون هستی بود ز در خالق خواستن *
 * بنشین بعزت از بی کاری که کار نیست *
 * تا پیش کس به پای نباید بنجاستن *

قطعه

هر که ایاد بنده می آید بکرم بندگی من برسان

زان بعزمت نمی‌آیم زحمت که همی تو رسم از ملامت شان
 مرد نا آزموده ز بهار نه شنا گو دلی نکویش کن
 که بر او اعتماد خواهی کرد اول احوال او بزوشش کن

قطعه

* که باشد آنکه رساند ز راه لطف و کرم *
 * رسالتی بجناب خدایگان از من *
 * که است قدرت آن کین سخن فرو خواند *
 * سمع اشرف مردار شده نشان از من *
 * بگویدش که بشه دایم تو فتح آن *
 * که اشکار کند یاد و هم نهان از من *
 * اگر ز طالع شوریده نیست بهره چرا *
 * نکرد یاد شه نشاد کاران از من *

قطعه

* آمم که بندگی نکنم حرص و آزر را *
 * ازاد گیت رسمم و این خود سزد ز من *
 * حقا که بر سر افسر شاهی نبایدم *
 * گریتم بایدم که صد آبی کت ز من *

قطعه

* اکنون زمانه بین که شمار از کسی گرفت *
 * گمر فرق هیچ می نکند کیل را زمن *
 * غمگین مباش این یهین زانکه غافلان *
 * جمعی گرفته اند زمن تره را زمن *

قطعه

گفتند جو رزق هست مقسوم زحمت چه کشی ز بهر جن
 گفتم که بلی دلی ازین پیش گشت است حوالتی معین
 روزی یکی بمضردشام است و ان هم دگری بروم از من
 از بنده نمبین تواین تکاپوی کاین حکم خدای راند بر من
 بی هیچ شکی نماند یابد کاسی که کند خدای ذوالمن

قطعه

ای عزیز از نصیحتی کنمت در بدو نیک آن تفکر کن
 گر پسند آیدت زمن بشو در تو نشو به تصور کن
 ادلا صدر شو با سنجاق پس بمجلس درون تصدرا کن
 رفت را از رویف بازشماص بعد از ان دعوی شمر کن
 دست کار با نگه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن

سه چو طاد نهن مجامع آرا شو نه بویران وطن چو کنگر کن
 با بزرگان ره تواضع گیر با فرد مایگان تکبر کن
 میان بانیک و بدب ساز و برد شب را هم طویله در کن
 با سبجا بمصلحت غررا در طویله کش دهم آخر کن
 دم بدم روزگار میکزرد تو نماشای این تغییر کن
 چون تباشیر صبح دم نهد عزم نابیسن و میان منقصر کن
 همچو ابن بمین بس افی گوی دور بگدشت ساغری پر کن
 قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت نهادند این فلک را نام گردون
 اگر دون نیست گردون از چه دانم نباشد شاد از دانا نامردون
 چرا دانا بود بی بهره از مال پرانادان کشد نعمت بگردون
 قطعه

بدندان روی سندان بر دریدن چشم از کوه و صحرا خار چیدن
 میان بیش باشیران نشستن بروی آب با مرغان بریدن
 بمرگان گشت گردون بر سر کوه بموزه بر سر گنبد دیدن
 همه بر جان دانا خوشتر آید که روی جاهلی از دور دیدن

قطعه

ای دل آرننگ داری از نقصان جز ساوک ره کمال مکن
 هر چه عقاب ندران بود دستور جز بران کار استغفال مکن
 با سیدی که رحمتی بر شد از در راحت ارتحال مکن
 شرف نفس اگر نمی خواهی با فرومایه قیل و قال مکن
 غم که فروارسد فخور امروز ترک شادی بنده حال مکن
 عرض نفس نفیس راهر گن در پی مال پایمال مکن
 نیست از دوست بهر دنیای گمر بود حاتم ارتحال مکن
 عرض بیچارگنی بهیچ سبیل دشمن اربست پور زال مکن
 بشو این بندامی این یمن و مفید است از دمال مکن

قطعه

* گفتیم مردم زیارت پیشینیان کنم *
 * باشد که راحتی رسد از روح شان یمن *
 * عقام شنید و گفت که نشین بجای خود *
 * واندر خطر بهره میند از جان و تن *
 * آخر ز زندگان یحی حاصل رسیده *
 * تا گسترند در قدمت مردگان کفن *

قطعه

سفر نیک است هر آنکه امروز چه خوش باشد تو جای رسیدن
 مشرف گشتن از دیدار اصحاب رخ صاحبان برجای دیدن
 طلب کردن ز مردان استعانت نضیحتهای دانایان شنیدن
 ولی نوح است این شربت که هر روز ز دست در می باید چشیدن

قطعه

ما هفتاد و پنج از عمر گذشت ندیدم مردی از هیچ انصاف
 نه از تحسین و زیری گشت خورم نه از توبیحین امیر می شد مرا صاف
 بگفتم مدح یکیک شان بکرات نه تحسین یافتم ز ایشان نه احسان
 نمیدانم که دارند این خباثت همه آفاق با اهل خراسان
 هزاران تیز بریش زیان باد اگر بودند ایشان هم بدینسان

قطعه

ای که حصن حصین همی سازی بس بگیوان همی و کشی ایوان
 تا بدانی که چیست حاصل آن آیه اینما تکون برخوان

قطعه

* هیچ دانی که چه باشد گرم و کیست کریم *
 * گرم آنست که آسان بزنی دعت بدان *

* وعده ایجاب کن و منت بخشیده منته
* کرم این است گرت دبست رسمی هست بدان
قطعه

* هر کسی را چنانچه هست بدان
* نیس بدان قدر دوستی میکند
* در عمل کوشش و ترک قول بگیر
* کار کرده نمی شود بسخن
قطعه

* ز ابن یسین پیام برای باد صبحدم
* نزد علای دولت و دین آصف زمان
* دستور دین مناه محمد که خلق او
* بخشند بهر دلی چو مسجا هزار جان
* خلق جهان بطاعت او سر نهاده اند
* هرگز کرا شد است مسلم چنین جهان
* ارحم خدمت منت از یاد رفته است
* ما را حقیق بر تو زیاد است همچنان
* یکبارگی ز بنده فراموش کرده

* گریادت آید از من مہجور ناتوان *

قطعه

صاحبابلی صاحب قران (؟) آصف نانی جلال ملک و دین
 یونس صاحب سبب کز ای بابی هست بخت نوجوانش ہم نشین
 آنکہ بہر بخشش می پرورند کان و دریا لولہ و در شمین
 و آنکہ بار خامش ار گردون کشد در زمین آرام گیرد چون زمین
 گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان وصف حال این عزیز
 گو کہ کمتر بندہ در گاہ خود بیش ازین بود التفاتی بیش ازین
 باز گو تا منقطع بہر بہ شد التفات خاطر ز این ہمین
 بہرہ خواهی کرد خواہم بودنت تا بحشم از بندگان کمترین

قطعه

بدرگاہ جلال دولت و دین کہ هست این ہمیش بندہ ازجان
 دوسہ فصل از مہمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن
 بد آن امید کاندروقت فرصت کند ملامت رومی شاد ایران
 نظام ملک و ملت شاہیحی کہ باد از شرق تا غربش بفرمان
 نخستین آنکہ بی و بہ مناشم وزیر دارم دلی دایم پیریشان
 امیدم هست کہ انعام خسرو کفافی گرددم مجرمی زد یوان

دویم مردل ز قرضم هست دردی که غیر از لطف شاهش نیست در مان
 خلعم گردد لطفش ازین درد کمال شهر یاری را چه نقصان
 بگویم راست این قرض از چه دارم زد خل اندک و فرج فراوان
 سیوم شریف سر تا پای دارم امید از جود شاهنشاه یکسان
 ازان شده که محمد سعیدت آمد منم عثمان صفت پیشش تاخوان
 اگر شایم دهد خلعت چه باشد محمد داد هم خلعت بحمان
 چهار آنکه گستاخی نمودم امید عفو میدارم ز سلطان
 جهانی در بناه لطف او بیند که با داد بناه لطف یزدان

قطعه

با ستانه جاهد جلال خسرو عبد که هست بایه فذرش بر اوج عالیین
 خجسته حضرت شایسته زمین و زمان که تا زمان بود او باد شهر یا زمین
 سپهر مهر نبوت جهان جان کرم چراغ و در آدم نظام ملت و دین
 بنا ملت حق سایه خدای که هست جو آفتاب سپهرش جهان سزیرنگین
 چشم خشم نظر در زمانه گمربکند شود گسسته ز هم رشته شه و سعین
 منم که تا کمر بندگی او بستم کلاه جاه بر افراختم بحر خ برین
 بالقیفات چنین خسرو جوان سختی که جرخ پیرنیدش بیسج قرن قرین
 مرا که در امور معاش منظم است ولی زبان سعادت نمی کند تلقین

که آرزوی دلی از بندگی شاه بخیزد که گمراه حال تو نیک است هم کند به ازین
دلی که با کرم ادسوال حاجت نیست ز آفتاب سخاوت نهد نور اهل یقین

ردیف الزاد

ای دل صبور باش بر احداث روزگار نیکو شود بصیر سر انجام کار تو
با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن تا بر مراد دوست بود روزگار تو
با حاکم دبا تو اضع اگر هم نشن شومی اغیار تو شود بصفا یار غار تو
بر هر چه کردگار ترا دادش کمر کن تا بایش زان جزا دهی کردگار تو
همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو

قطعه

* صحبت صاحب نظر باید که باشد باد کس *
* بانگیم نام جوی و با حکیم راست گو *
* تا ز جود این در این دنیا بیاد کام دن *
* یا ز علم آن دران دنیا شود با آبرو *
* * * * *

قطعه

* گرفتار داری مشو بیکدم جدا از این دوشن *
* ورنه یابی هر دو را بارمی یکی زینها بجو *
* در یکی راهم نیابی این خود اندر عهد ماست *
* * * * *

* کنج عزلت بگیر دیگر در پی دنیا موی *
 * خویش را اندر خطر مفاکن باسید بهی *
 * کمزکنار چشبر نماید ایما سالم سبو *
 * عزت از خواهی که یابی خیر چون ابن یسین *
 * آب خور سندی یحوی و دست ازین دنیا بشو *

قطعه

با هر که عطا باشی باشی تو امیر او وز هر که عطا جستی گشتی تو اسیر او
 و انکس که نیاز خود بر می بکنی عرضه گر شاه جهان باشی باشی تو نظیر او

قطعه

بهرخ دولا بیست پنداری جهان بر مثال کوزه ؛ طلقان او
 قره سر سومی بالا میروند دامن بر نعمت از احسان او
 باز جمعی را زبالا سومی شب کف تهی می بینم از دوران او
 زود دار ابن یسین چشم وفا اعتمادی نیست بر پیمان او
 زو طمع بر کن که هرگز کس نخورد لقمه بی استنخوان از خون او

قطعه

کردم سوال از کرم خواجه حاجتی بدیرون زده نشنیدم جواب از او
 طبعش نگاه و عده بود راست چون سحاب با برق در عدل یک بار آید آب از او

نه ابر باز میست و داز روی آسمان تا برکنم ما دل از این فتوح باب او
نه قطره که میسجد از ابر تا بره دل تا آتش جگر نشانم با آب از و

قطعه

بزخم حادش هر خیم اگر کند جو جو جوی طمع نکندم زمین خزان میده او
بنان جونه که از کاه جو غذا سازم بر نیم جو نخرم لاف خوابه خسرو
دوان خشک جوین هر کرا میرشد هزار خرمن گندم نایر ز دیش یکسجو

قطعه

* هر که از طاعت بسازد در اوقات معجب *
* چون عزا ریل شود مستحق لعن و نفو *
* فوطه طاعت مارا کند از جاک ز دست *
* باشد ارحم کندش بیک لحظه رفو *
* هر گناهی که کند بنده خدا وندش اگر *
* نکند عفو بس او را توان گفت عفو *

قطعه

گر بدانی قریب دیدی دون دل یگان آیدت ز صحبت او
دشمنی در لباس دوست بود که کند تکبیر بر محبت او

قطعه

بر فلک دل منه ار بومی فرد یافته . که نه همسی بوجود آمده بی حق تر از و
 هائل امروز کسی زانهد این دون برور که نباشد. همچنان بیچکس احمق تر از و
 لاجرم هر که بود مایه عقلاش کمتر بیچکس را نبود کار بروفق تر از و

قطعه

ندیدم من از آدمی بیچکس که اخلاق او جمله باشد نگو
 هنرمند را این قدر بس بود که گزیند این است. بس عیب او

قطعه

چه کنی با فلک عتاب که من نیک و بد حال گشتم از فن تو
 گم خموشی جو باز سبیرت تست دست شان بود نشیمن تو
 در براری فروبش چون بابل هست زندان تنگ مسکن تو
 رو که گردون فراغتی دارد از بلند وزیست کردن تو
 هم ز خود بین اگر فتنه روزی طوق یاغل نصیب کردن تو

قطعه

بدرمی با بسر بشفقت گفت که سنده دار عادت و خو
 راحت نفس اگر همی خواهی بیشتر از نصب خویش مجو
 ناز پر سندم مزن ز سخن دانچه گدنی یحز صواب گاو

گراسیدن بمقصدت هوس است راه کان مستقیم نیست مپو
بطمع در خطر میفت مگر رشته غم بدست آرد و تو
که نخواهد همیشه باز آمد سلامت ز چشمه سار سبو

قطعه

* دو قرش نان گراز گندم است یا از جو *
* سه تایی جامه گراز کهنه است یا از نو *
* بی چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع *
* که کس نگوید ازینجا بخیز و آنجا رو *
* هزار خوب نماید به پیش دانا یان *
* ز فر مهاکت کیقباد و کینخمر و *

سیکی را که عادت بود راستی خطائی کند در گذارند از او
دگر نامور شد بقبل دروغ دگر راست باور ندارند از او

قطعه

الهی از ان حوان که از بهرنیکان نهادمی نصیب من بی نوا کو
آگردد بها مزد خواهی ندارم و گمر بی بهامید به بخش ما کو
اگر از سدگان توام استخوانی و گراز کسان توام مرجبا کو

قطعه

ملک عزت گرت همی خواهی . از من این پند مشفقانه شنو
 دل من بر سر امی عرصه فریب که فردان گذشت از دگی و کو
 روز دولت مباحش غره از آنکه هست ترکیب دولت از لوت و دو
 چون همای جحسته قانع باش نه جو کنجشکبک جان بدانه گمرد
 در زمین قناعت افکن تخم تا مراد دل آوری بدرد
 باکنار آمد از بحار غم آنکه شد برون از میان جو کیخسرو
 ایزد از بهر به کزینسی گفت که فلان خیز از بهشت برو
 چون بود نعهه پر تفاوت نیست که ز گندم بر است یا از جو
 تن جو پوشیده شده فرق بود نزد عاقل میان کهنه و نو
 راه ناسیم گیر این یمین تا خلاصت دهد ز لیت و زکو
 ردیف الهاء

- * گفتم دلا توئی که همه عمر بوده *
- * بر مطالب و مقاصد خود کاران شده *
- * رای تو بر تفحص اسرار کائنات *
- * بگذشته از مکان و مبی لامکان شده *
- * هنگام فکر گوهر شهوار خاطرت *

* چون ابر نوبهار جواهر نشان شده *
 * گمردون پاییز از تو لاگم جت پر تومی *
 * غلاب بر از بقوت بخت جوان شده *
 * هر جا که رای انور تو گشت آشکار *
 * خورشید پیچو ذره بسایه نهان شده *
 * اکنون بگویی کز چه سبب تو میان خلق *
 * هستی بسان لطف و کرم برگران شده *
 * عقل از زبان دل نفسی زد برآستی *
 * سرمایه حیات چو آب روان شده *
 * گفت آن همه فضایل و آداب علم و حلم *
 * کم نیست با که بایش ترک نیز ازان شده *
 * لیکن چه شود مایه من نیست جز هنر *
 * وان ندینز عیب اکثر اهل جهان شده *
 * دارم مضر حی که به ترکیب هم کمرت *
 * زد دل گرفته قوت اد قوت جان ه شده *
 * ابن یمن بساغر تضمین چشاندت *
 * کان حسب حال ادست بگیتی عیان شده *

* بازار فضل کاسد و سرمایه در نافع *
* نرخ مناع فاطر و سودش زیان شده *
* مارا پهنر مناع و خریدار عیب جوی *
* زمین است نام من .. بجهان بی نشان شده *
قطعه

* بگوشش هوشش می تنهی ندا در داد *
* ز حضرت احدی لا اله الا الله *
* که امی عزیز کسی را که خوار یست نصیب *
* . حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه *
* بآب زرم و کوثر سبید نتوان کرد *
* کاپیم بخت کسی را که بافند سباه *
قطعه

* ده عادت بدست که رشم است عام را *
* کزوی شود روان و دل خلیق کاسته *
* عرض جمال و لاف سخا و سلف بزهد *
* مدح زبان خویش و تفاغر بخواسته *
* بخل سلام و خیر ریا و مکاس بجای *
*

مهمانی نبوت و تشریف خواسته
قطعه

پدر که رحمت حق برردان پیکش باد
 ز من دریغ نمی داشت پند پیرانه
 بوقت رفتن ازین غم سرای و غصه فریب
 سبج راه نمی کرد چست و مردانه
 چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من
 اگر قبول کنی هست مرد فرزانه
 تو باز سده نشینی فاک نشین تست
 چرا چو کوف کنی آشیان بویرانه
 مکن مقام در این خانه ای عزیز بدار
 گرت چو یوسف مصری شد است بنمخانه
 بربزاره دور سپهر آینه گون
 چرا نهی سهرمت بنجمن چون شانه
 مباحش غره بهر سهر دور زندهار
 که پامی دام کشید است برست دانه
 هرا ن طلسم که بستند عاقبان برهم

* سنگ تفرقه بشکست پرخ دیواره *
 * دران نفس که طریق حیات بسته شده *
 * کثایت بنا شد از خویش و بیگانه *
 * بس از تو این یسین چون فسانه خواهد ماند *
 * بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه *

قطعه

* من این نگویمت ای روزگار سفاله پرست *
 * که تو با اهل هنر سرد رمی و شاهی ده *
 * تویی دجو کهنه کاوخی فتاده بر سر راه *
 * ستان زهر که تو خواهی بهر که خواهی ده *

قطعه

دلایجان پریشان بزخ کان زههار صبور باش چو بینی نکوشود ناگاه
 مجموعی صحبت دنیا که زان همی ترسم که همبجو صحبت سنگ و سببشود ناگاه
 بانس رک صحبت آنگیر که نصیحت آن بساط خاک پراز گفتگو شود ناگاه
 هنر طلب که هنر پذیر استعدادت و سخت بروزگار من کهنه باز تو شود ناگاه
 هنر چو مشک بود آن کجا نهان ماند چنان ز نفسیخه او پر زبو شود ناگاه
 بکنج عاقبت آرم شخصت پایانش مگر مانج قناعت فرد شود ناگاه

قطعه

* باحرانفان بر ساط وهرای نیکو خصال *
 * راستی کن پیشه همجو سرواگر آزاده *
 * گریه کوشی در شرف ز آبا زیادت میشوی *
 * از موالیده تا چون بهترین افتاده *
 * در هزارت خصم اگر باشد چو اندر حصن صبر *
 * خانه گیرمی خوش نشین کان جمه از اماده *
 * تکیه کمتر کن با مال طویلی این یمین *
 * جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنهاده *
 * در مصیبت ششدر حرص از نیفتی مهره وار *
 * بد هر منصوبه را کار و فلک بکشاده *

قطعه

* کنجی و همی و کتابی و خورده *
 * از بهر ذوق نفس ز ناج و سریر به *
 * از بهر ستر عورت جامی و نرقه *
 * از اطلس مذهب و شعر حریر به *
 * از بهر دفع تشنگی از باده سفال *

* آب مباح سرد ز جام عھیر بہ *
 * حاوا و مرغ و ترہ اگر نیست گو مباحش *
 * نصحت چو هست از ہم نان فطیر بہ *
 * و بہ کفان اگر بکف آید ز دہقنت *
 * نزد فرد ز خدمت شاہ و وزیر بہ *

قطعه

* نہ ہر صدف کہ فرد خورد قطرہ باران *
 * درون او ز کجا گشت جامی در وانہ *
 * صدف نباید و باران بحر و چندین گاہ *
 * ہنوز نیست معین کہ در شود یا نہ *

قطعه

* ہمال حاجت مردم بر آدر ای سہ مرد *
 * برو دراہم معدودہ جوی با سکہ *
 * اگر تو راہ ندانی منت نشان بدہم *
 * بشوی دست ز کج خودی با سکہ *
 * یکی ز عرصہ نساں و دویم ز حاجت حرص *
 * یکی ازین دو گزین کن بناج و با سکہ *

* دو اصل مؤثر اند انگهی نتیجه دهند *
 * که کس نباشد و باشد دسیاه شان سکه *

قطعه

* مرا دو بال بگردار مرغ اگر بودی *
 * کشاد می بجانبت طریق بسته شده *
 * ولی چه سود که یک بال دارم و آن نیز *
 * سنگ خاره آزرده و شکسته شده *

قطعه

* هزار بار بیا ده اگر بکعبه روی *
 * که بر طریق تو کل سپرده باشی راه *
 * هزار مسجد اگر همچه مسجد اقصی *
 * بدست رنج خود از خاک برکشی از راه *
 * هزار اسیر مسلمان متقی هر روز *
 * بتیغ اگر بر بانی ز کافر بد خواه *
 * هزار برهنه در صد هزار گم سینه را *
 * بکسب خویش گرایم کنی ز راه اله *
 * ثواب این همه در جنب این گنه باد است *

که از درونه صائب دلی بر آرمی آه

قطعه

جو نمردان عالم را خدایا اگر برگمی نذارند برگ شان ده
بخیاالی که با برگ و نوایند سمنخی گردان و گرنه مرگ شان ده

قطعه

ستنگرا فلکا کج حروا جفا کارا نگویست که مراناج و تحت شامی ده
نومی و کهنه رباط و یکد و سر گردان زهر که خواه ستان و بهر که خواهی ده

قطعه

- * ای تو هر نقش که با خویش مصور کرده *
- * نقش بند قدرش صورت دیگر کرده *
- * دی تو در مدرسه از بر استاد طمع *
- * در سما خوانده و دانسته و از بر کرده *
- * گسی کرده قبی انرا تو لقب داده عمل *
- * در تنعم خورشنی زان خوش در خورم کرده *
- * کفیه کرم بر آورده و پوشیده بنار *
- * نام او برد یسین دیره شستر کرده *
- * عقد های صدف آدیخته از گردن و گوش *

* زان گهر ساحه مابه زبور کرده *
 * به تمنای طمع چند برمی عمر بسم *
 * هست روزی تو زین پیش مقدر کرده *
 * باقضا ساز و بدان این قدر امی بمن *
 * که نیابی به همان تیج منخبر کرده *
 قطعه

* میدید گمردون بهر نامستحققی بهر ما *
 * زانکه دریا پرورش داده و کان اندوخته *
 * روز و شب ناهل را با سیم و زر داده چو شمع *
 * زمین سدید خندان چو شمع آمد روان افروخته *
 * بهد قواد را با ناج می دارد نگاه *
 * باز را امواره پا در بند و چشمان دوخته *
 * عیش آخرین نس لمن بمن کردور اوسمت *
 * با زلال شمر خود در تاب حرمان سوخته *
 * صبر کن با عیب گمردون بازمی ایدل زانکه او *
 * باهر مندان بود با قصد جان آموخته *

قطعه

* شرف دولت و دین زبده اصحاب کرم *
 * امی بذانت پسر و فضل تو لا کرده *
 * چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ از و *
 * سطح کافور پر از عنبر سارا کرده *
 * دمی زیاران که چو بختند مقیم در تو *
 * بتولامی تو از یغیر تبرا کرده *
 * طرف یاری ورقی چند به من داد از آن *
 * رانی عالیت اشارت بسومی ما کرده *
 * که ز اشعلاد می این چند ورق بیضارا *
 * دارم اسید بتو مایه سودا کرده *
 * کردنم اثبات بفرمان تو ایبات براو *
 * ز آنچه زمین بیشترک داشتیم انشا کرده *
 * ودیف الیاء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پیر گفت با بسری
 بشو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق جون شکری
 که ترا ناگه از بدست افند از فضای زمانه سیم و زری

هم بخور هم بد و ستان بخوران از نهال سعادت نری
چینم آید که حاصل همه عمر بگذاری و می برد دیگری

قطعه

حسد بد اسگال را گفتم که چرا انقص دوستان خواهی
آفتاب سعادت هر کس که نباید زوال آن خواهی
چه کنی این همان فانی را کس بصد آرزوی جان خواهی
من ز بهرجبات مان خواهم تو حیات از برای مان خواهی

قطعه

- * ایدل نصیحتی کنم ارزان که بشنوی *
- * نابره آب کشت به تنها نه بدرومی *
- * ز نهار در نهان نه کنی ان معامله *
- * کانه که آشکارا شود زو خجل شوی *
- * ای پیک بنی خسته نسیم سحر لاهی *
- * لطفی کن از برای من خسته روی *
- * بگذر بدان جناب که از لطف صاحبش *
- * یابی شان خلد چو در وی قدم نهی *
- * یعنی جناب حضرت شاهای که می نهد *

* شیر فلک ز هیبت او سر برد بهی *
 * فرزند تاج دولت دین اهل فضل را *
 * دوران ادست موسم آسایش و بهی *
 * اول بهوس خاک درس انگه این سخن *
 * برگومی و بگذر از سر آنجا ز کوهی *
 * گمر با وجود وجود تو کان گوهر مراد *
 * بر آستان یغره تو جوید ز ابله‌ی *
 * از دهر لاشه شک طالب دینه میکند *
 * و آما سن باز می نشناسد ز فر بهی *
 * اکنون ز روزگار بر آشوب فتنه گشت *
 * آفاق شد ز مردمی دزد مردمی تهی *
 * مردنی بسان رستم دستان تو می‌کنی *
 * داذ کرم جو خانم طائی بهی دهی *
 * چون در زمانه اهل هنر باخبر توئی *
 * بباد از حال این یسین نیز آگهی *
 * تا خرگه سپهر منور بود به ماه *
 * بادت معاشرت همه با ماه خرگهی *

قطعه

* ششی با فلک گفتم از رومی حیرت *
 * که ای سر بسر کار نو بیوفائی *
 * سس داغ غم می نهی بر دل من *
 * که از دوستانم جدائی نمائی *
 * جوانی بگو دارم از تو سوالی *
 * که یابد دل از قید این غم رئائی *
 * چه بدتر ز اندوه مرگ آدمی را *
 * بگفتا جدائی جدائی جدائی *

قطعه

* اگر چه ابر بنای سپهر زنگاری *
 * نشاند بر گل زردم سرشک گلنازی *
 * هنوز همت من سر بدان فرو ناپرد *
 * کز ویرم بر کس قصه ستمگاری *
 * دلا نصیحت این یزمین بجان به پذیر *
 * مباحش فارغ و غافل دمی زولد آری *
 * چو زلف ماه رخان با همه یریشانی *

- * که تا جو عقل شوی شیره در نگو کاری *
- * که عالمی بر دانا بدان نمی آرزد *
- * که بهر آن دل آرزو نیاز آری *

قطعه

عزیزی مرا گفتم برگو چه حال است که تنها سحری بری روزگاری
نه روزت بمجلس در اید صریحی نه شب در شب بهتان بود غمگساری
بدو گفتم ای نازنین یار مشفق ازین غم نه بردل خویش باری
مصاحب نباید مگر بهر راحت جو زو رنج بینی نیاید بکاری
گرفتم گل و مان مرند اهل عالم ز من بشنو اوصاف این مرد باری
محب شد است اینکه باشد انجام ز گل زخم خاری و از ماں خناری
مرا سایه همسایه خود تمام است کمز در جهان ناگزیر است باری
که از من بشاومی و غم بر نگرده تخمزد میان من و او غباری
جهان را کسی گره بفرمال بیسزد بسر نیاید جو او راز داری
چو این زمین ذوق این حال دانست گرفت از میان خلا بقی کناری

قطعه

- * چو روزگار بکام تو گشت و دولت یار *
- * بکوش تا دل آرزو بدست آری *

* مباحث یک نفس از کار خویش تن غافل *
* مگر که فرصت امکان ز دست نگذارم *
* کمر آنکسی که ز توجت یاری امروز *
* روا بود که نو فردا طاب کنی یاری *

قطعه

بوالفضولی مرا بکنجی دید همجو جنس نهان زهر انسی
گفت دلم ملول میگردی گفتم آرمی ز جوتو ناجنسی

قطعه

* سالها بود که تا در پی آن بود دلم *
* که میسر شد دم صحبت جانان نفسی *
* دست در زلف بکارم زده در خوش چمنی *
* که دران راه نیابد بحر از باد کنی *
* اتفاقا پس از ایام فراق و غم بحر *
* یافتم بر سر زلفین بتی دسترسی *
* چون درین حالت خوش بودم و فارغ ز جهان *
* که نه خوف ملکی بود و نه بید حسنی *
* از فضای فلک دون و زنجت بدمن *

* به علی الرغم برآمد ز زمین فرگسی *

قطعه

* نهر جوی بخششی بکس آنرا جزا از دی محوی *
 * آنچه میگوید 'کمن' و آنرا که کردی دانگویی *
 * بگر بدین صورت توانی بود ای ابن یمن *
 * همت که فرق فرقه را بزرگی پیوی *

قطعه

* کاشکی با این همه محنت که من دارم زغم *
 * روزگار آخر نکردی با من این بد گوهری *
 * محنت دوران در بخوری و در دبی کسی *
 * فرقت احباب و تنهایی و غربت بر سری *
 * این همه بر من ز جور دور چرخ جنبیری است *
 * ای مسلمانان فغان از دور چرخ جنبیری *
 * در شکایت نامه های دهر می کردم نظر *
 * لایق حال من آمد این دو بیت انوری *
 * کاسمان در کشتی عمرم کند دایم دوکار *
 * دقت شادی باد رانی کا، انده لنگری *

* اگر بخندم کان همه عمر بست گوید ز هر فند *
* در بگیریم کان همه روز بست گوید خون گرمی *
قطعه

* خون میس خورد چو تیغ داین دور هر که اد *
* یگر و د یک زبان بود از پاک گوهری *
* ماند شانز هر که دور ویست صد زبان *
* بر فرق خویش بجای هندش ز سردای *
قطعه

* هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای *
* همچو تیغش نه گریزد ز نبات قدمی *
* ادب آنست که گز تیغ نهندش بر سر *
* بایدش داشت زبان گوش زهر پایش کمی *
* ناگهان کارش اگر هیچ نظامی بگیرد *
* کوش و غره که ناگه بکشندش بدمی *
قطعه

* بزرگوار و زیرا نصیحتی بشنو *
* ز بنده که ترا هست مشفق جانی *

* یقین شمانس که تونیستی بشغلن اومی
 * زهر که هست بگیتی زانسی د جانی
 * کسی بنزد تو گر حاجتی کند عرضه
 * بر آر حاجت او را چنانکه میدانی
 * مکن بشغلن تعمالن که وقت معزولوی
 * کسی از تو یاد نیارد هیچ نادانی
 * قطعه

* تا خرد هر د دولت بودت یار مکن
 * هیچ کاری که از ان غیر تو یابد ضرر می
 * ز آنکه نیک و بد ایام مانند همه عمر
 * وز تو مانده زیدی در همه عالم نمری
 * بر تو اندک مشر خوار که بسیار شود
 * هست سرمایه اوراق جهان از شرمی
 * درد سر کم ده و کم کشن ز بی کار جهان
 * که نابیرزد کاهی نزد خرد درد سوری
 * در جهان قطع نظر کن بروای ابن یسین
 * تا نباشد یخبلن هیچ تو صاحب نظرمی

قطعه

با من پدر که با دهر از نور مرده شدش گفتا شنیده که چرخش گفته عاقبتی
هر که که از حوادث گردون دون ترا بپیشن آیدت ز نیک و بد کار مشکلی
با در پناه همت صاب بدلی گریز یا التماس نامی باقبال مقابلی

قطعه

منت خدایرا که در این پایه بلند از هیچ منفله نه کشیدیم منتی
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد و ر بود قدرتی نه نمودیم قدرتی
هرگز نبود حرص بدنیاد ملک و مال ما بیم همتی و عزیزان صحبتی

قطعه

چون رسد روزی بوقت خویشتن زحمت جستن چرا بر خود نهی
بی اجل چون کس نخوابد مردنیز پس چراتن عجز و دستت میدهی
قسم مقسوم است لا ترحل له موت مناوم است لا تعجل به

قطعه

- * کمرستم میسر سداز غیر ترا باک مدار
- * که مرا بجز او فناد دین کار بسی
- * او بماند ابد ظالم و تو مظلومش
- * که بدو نیک بیک حال مذید است کسی

* چون بدو نیک سرانجام فنا خواهد یافت، *

* جز نکوئی مکن از دست ترا دسترسی *

قطعه

ز آتش صحبت خرد مندان هر کرا پختگی نشد روزی

تا به خام طبع خواهد بود کز نبات جهنمش موزی

قطعه

ز محاموق کاری کشایش نگیرد دل اندر خرابند اگر کار خواهی

بدو کرد صحت بساید هر در به فنجبری بود گرزهی عار خواهی

جناب امیر و وزیران ندمزد که از حاجب بارشان بار خواهی

ز ناجنسن بگذر اگر آفتاب است ترا سایه تو پس از یار خواهی

بوحشت بسز بر که راحت برانست اگر گاشتن عیش بیخار خواهی

چو هر کز دین و ابره بامی می فشار به سر گشتگی همجو بر کار خواهی

کزین خلق امید مهرانچنان است که آجیبات از لب ما خواهی

قطعه

* عمری بفعلت ایدل نادان گذاشتی *

* بر عقل خود و مادیات شیطان گماشتی *

* منور خود به باش که من فرض کردمت *

* ایوان قصر خویش بکیوان فراشتی *
 * آنروز روزکی دوسه چون بگذرد برین *
 * رفتی و بجای خویش بکیوان گذاشتی *
 * در کشت زار آخرت اندر خیات خویش *
 * تخمسی که حاصلی بودت زان نکاشتی *
 * آنها که جنگ را بسگالند جهد کن *
 * تا باز گردی از در ایشان باآشتی *
 * احوال عمر چون گذرانست بس پرا *
 * احوال روزگار خود آسان نداشتی *
 * گشتی بسان ابن بسمین فارغ از جهان *
 * بر لوح خود چون آیت حرمان گماشتی *

قطعه

ای خود مند اگر همی خواهی که شوی شهره در نکو کاری
 جهد کن تا ظلام و خدایتکار پیش ز انبیا جنس خود داری
 ز آنکه ردمی یک بیاب ایزد میده در کنی و بسپاری
 نان ز دیوان عیثان محمد است در تو مشغول آدم و حارمی
 میداند بنان و جامه خویش در مهمات نیک و بد کاری

قطعه

* ای بسایار که دارد ز پنی کار جهان *
 * هر که دارد خردی بنده ندارد یاری *
 * چه جو نصیحت گزمن دید که رشته آرز *
 * من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری *
 * گفت ازین بهرک آخر غم کاری مینخورد *
 * گفتم الحق جز توان گفت نکو غم خواری *
 * زان شد آشفته جنین تا نبود این پیمین *
 * همبجو ایها خردش بهر جهان تیمازی *
 * چه کردیم بسی تا دوسه روزی ز حیات *
 * دم نبر آریم بکام دل خود با یاری *
 * عمر نشد در مشربین آرزوی دست نداد *
 * آنکه آید بکفم تازه گللی بی خاری *
 * من نهی دستم و آزاده چو سرو از بی ان *
 * نهد سرو صفت شاخ امیدم باری *

قطعه

* ای برادر بشو از من تا توانی زن مضمواه *

* گر همی خواهد دلت کز زندگانی بر خوری *
 * صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تر است *
 * زانکه بر تکلیف زن باید نمودن صابری *
 * گمراه نزدیک است سناست لیک گرداری خود *
 * اندرین ره فرض کن کردین عیسی برتری *
 * و درین داری نردد حال عیسی را باین *
 * چون ز زن بگذشت بر شد طارم نیاو فرمی *

قطعه

* ایاترا که کسی خوردن است و خفتن کار *
 * نه خر که زد با ترمی گم ز من همی شنومی *
 * که خربدان خورشوی خویش کو معطل نیست *
 * که بار خوابه خود میکشند به پشت قومی *
 * ترا بخوابه فراموش و کار نه به بحر آنکه *
 * گهی بطبیخ و گاهی بطشت خانه رومی *
 * بسجده ار نرومی سالها غمت نبود *
 * بطشت خانه توانی که دبدم گمرومی *

قطعه

گمر تمنع ترا ز نقره و زر . اینقدر بس که فایض آتی
 یک سخن بیعمرض ز من بشنو غم خود خور که سخت نادانی
 به نهی مسیم و زردشواری تا برو دیگری باسانی
 گمراد از زرت وجود ز رست خود گرفتیم که سر بر کانی
 چو ز گنج خودت نصیبی نیست تو مر آن گنج را نگهبانی
 بشنو این نکته را ز این زمین که تراست شفق جانی
 سیم آن به که ز غم دشمن را در ره دوستان بر افشانی
 شمع جمع انگهی تواند شد کاوگسی سیم در بر شانی
 مال تو داد و شمنت بدهد گمر تو زو داد دست ساتانی

قطعه

* یکی پرسید ز افلاطون بگناه نزع گامی دانا *
 * کجا دفنت کنم روزی که روی از خالق بر تانی *
 * بر آورد از جگر آهی حکیم زنده دل و انگه *
 * بگفت پیش دفن کن هر جا که خواهی گمرامانی *
 * گمر از خود آگهی بابی بگویی نیستی در شو *
 * که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوانی *

قطعه

* این بزرگان که بنوعی استگی مشهور اند *
 * نیست در طینت ایشان ز کرم جز نامی *
 * چون بدانند که انعام طمع شد ز مثل *
 * نتوان داشت از ایشان طمع انعامی *
 * هر کسی را که تو اشش مهر قومی دانی *
 * بر سر دانه کشیده است بدستان نامی *
 * می یکی گفت که ای ابن بسین تا کی ازین *
 * عمر کردن نیفتد وجه مناش از و می *
 * عرض کن حال دل سوخته پیش همه شان *
 * گفتیم این هوش می نبرد از خامی *

قطعه

کریم نام جوی انرا توان گفت که چون از نیستی آمد بهستی
 گرویی را که با او بوده باشند مصاحب در زمان تدرستی
 باندشان همه در مال و در راه بلطف خود رانندشان پستی

قطعه

هر چه روزی تست کس نخورد روزی دیگران تو هم نخوری

چون قلم در ازل چنین رفیقت . هر روزی به آنکه غم تحوری

قطعه

ما گفتند جمعی مهر بانان چو دیدم زغم در اضطراری
که خوش میباشی کز دوران کردون عمارت باز یابد هر خوابی
کشیدم از جگر آهی دگفتم بدان روشن دلان نیکو جوانی
چه سود آنکه که ماهی مرده باشد که باز آید یحوی رفته آبی

قطعه

زهار عمی کزبان گزیر است در خاطر عاطرت نیازی
کی بر خورده از حیات آنکس که شهره شود بغمگساری

قطعه

| | | |
|---|---|---|
| * | ز بهر خوشدلی خویش دون دنیا را | * |
| * | نگاه کن که چه گفت از طریق استاد می | * |
| * | نسب چه میطایبی صورت تو بس باشد | * |
| * | دلیل آنکه بدانند آدمی زادی | * |
| * | به بهین تر آنکه چه داریم مبین که اصالت چیست | * |
| * | بمنقده عمر نگه کن به بهین چه افتادی | * |
| * | فریب ادش نو و زانکه از لئام الناس | * |

* نباید آنچه کریمان کنند آدامی *
قطعه

* در قصه شنیدیم ازین پیش بزرگی *
* یک بدره زر وادیک بیت فلانی *
* ماهم بطمع پیش بزرگان زمانه *
* بستیم میانی وکشایم زبانی *
* بردیم بسی رنج و نشد حاصل اینکار *
* جز خوردن خونی و بجزر کردن جانی *
* گم تربیت اینست بسی اهل سخن را *
* دل تافته گردد جو پی نانی و جانی *
* عنقا ورم هر دو یکی اند کزیشان *
* جز نام نیابند به تحقیق نشانی *
* با اهل هنر قصه همینست که گفتم *
* آن تا نفرودشند یقین را بگمانی *
قطعه

* برای نعمت دنیا مکش مذلت خاق *
* که نزد اهل خود زمین سبب غمی باشی *

* زخون دیده غزا اگر کنی ازان خوشتر *

* که زیر منت احسان ناکسی باشی *

قطعه

من و نفس عزیز و فقیر و فاقه نهد نخواهم غنی گشتن بخواری
بود در دادنم جان آب خوشتر ازان که زغوک باید جست یاری
گر سینه گر بمیرد باز ازان به که پشغه اورا کند سبیر از شکاری

قطعه

تا توانی ضمان بشوکی را کاوش بر دهد پشیمانی
اوسط و ملامت خلقت و آخر اندر غرامتیش مانی

قطعه

* بگویش هوشش من آمد دمام آوازی *

* که هست طایر جانرا هوا بردازی *

* بلی نشیمن او شاخسار سدره سزد *

* به میکند قفس اندرونه دسازمی *

* بعلم و عقل اگر بردش کنی جانرا *

* ز سر غیب نماند بردنمان رازی *

* مجردی جو سیجا کجا که از سر وقت *

* سعی بیجا حاصل بود از هر درمی چون بندگی *

قطعه

* سبب است آزا دگی از سفایگان هرگز مجوی *

* کسی بود چون سرو سوسن هر کجا غار و خسی *

* آبروی از آتش شهوت جز اریزد بخاک *

* از هوا چون بگذری زان پس صفایابی بسی *

* شود یاه چشم خود خوردن بر این یمین *

* به که باید خورد سکیبای رخ هر ناکسی *

قطعه

کسی که سفاهه دانی خلق بود بود اگر بگیرد امروز ماد تا ماهی

چنان بود که کدهم بر چنار شود و لیک ناید از او مسند شه نشایی

مریزه آبرخ از بهر نمان تو ای درویش که خاک بر سر این خواجگان نامگایی

برو به ملک قناعت در او فارغ باش ز کردگار چون خواهی آنچه میبخواهی

قطعه

* هر که در مجالس اصحاب کند بر بوئی *

* هست در قافله اهل خرد زنگ زدای *

* کم سخن باش بهر حال که خاموشه بود *

- * هر که هدم شود ادرا خود راه نامی *
- * هیچ وانی ز به موشی ز خضر دور افتاد *
- * از سخن گفتن بیوقت نه موالی و بجای *
- * کم سخن گوی که با بابل ز سخن محبوس است *
- * کم طمع باش که بخشنده ملک است همای *
- * هر که او را بود این قاعده چون ابن یبین *
- * فارغ است از سر و از سیادت هر شاه و گدای *

قطعه

هرگز این آسمان سرگردان بر آدم نمیکند . دردی
 هر سعادت که جست این یسین روزی من فگند با طوری
 و آن شقعات که بود طالب غیر منشر رخ نمود از فوری
 بارها بوده ام درین فکرت که چرا میکند چنین خوارمی
 عفا گفتا سال از جورش که به از دل همی مسکنه غوری
 زانکه کردند اهل تمیزی هر دمی بشفانند وردمی

قطعه

- * ای سهر یسوا بر من جفاتا کی کنی *
- * برگزیده با وفا آخر جفا تا کی کنی *

چشم مارا از غبار آستان سفاله گان
 تا به مدت سمره ساز نوتیا تاکی کنی
 گر شدم بیگانه از من دست از کارم مدار
 هر زمانم باغم خود آشنا تاکی کنی
 هر کجا عیسی دمی بار خری بر جان ادست
 شرم بادت ای سپهر این شود تاکی کنی
 عالمان بیگانه از ظالمان از رده اند
 این ماجم را عدوی مرتضی تاکی کنی
 هر سه بازار با بعضی بضاعت چون سیر
 گوهر فضاں دهنر را بی بها تاکی کنی
 جز کدورت بر نخیزد بیحیت ای ابن بزمین
 از کدورت وقت خود را بی صفا تاکی کنی

قطعه

زر بسیار چه حاجت که کنی صرف برانکه
 خانقاهی ز گنج و سنگ بعیوق برمی
 زر که مرخشت و گات فرج شود ساده دلا
 شرم دار از خود خود که ز خیرش می

* سفره گردان کن اگر نام نیکو میطایی *

* که بدین نام ز اعیان جهان بر گذری *

قطعه

الهی زبان مرا در سخن روان دار . پیوسته در راستی
 بهی بیار ای چون را دلم بر نیکوترین صورت آراستی
 یکدم مسوزان سهی سرورا که قدس بجلی روز راستی
 نگه دار اعمال ما را ازان که باشد دران گنج کم کاستنی
 چنان دار این بسین را ازو نباید . بحر آنچه تو خواستی

قطعه

* زقطع راه دراز امل غنی نشوی *

* بر آستان قناعت گمر مقام کنی *

* یکی دو گاد بدست آوری و مرزء *

* یکی امیر و دگر را وزیر نام کنی *

* اگر کفاف معاشات نه بگذرد زمین نیز *

* روی دنان جوی از جهود دام کنی *

* هزار بار نکوتر بنزد این یسین *

* کمر به بندی و بر چون خودی سلام کنی *

قطعه

در پشت کتاب تو نوشتیم . این قطعه ز بهر یادگاری
شاید که بدین بهانه روزی در وی نگری و یاد آرمی

قطعه

کرده ام صد هزار بار ترا این نصحت من از سر یاری
که مگوئد غیر من به هیچ کسی آشنائی برسم دلدارمی
زده ام بارها در کارم بوسه بردست و بایت از یاری
مینحدرمی آنچه ناکه نمی باید غم ما را تو از وفا دارمی

قطعه

چه خوش بودمی ای دل درین دیرنانی که کس را بکس آشنائی نه بودمی
دگر زانکه بودی . بیاران همم فلک را سربانی و فائی نه بودمی
خوش است آشنائی بهم اهل دل را چه بودی که رسم جدائی نه بودمی

قطعه

بده مرا و فقیران با طعنه مانند بند مراد ما که تو از حضرت خدادارمی
امید خالق را دایم بگرست که تو نیز مقرر است که با خود امید با دارمی

قطعه

بضرب تیغ جهان گیر و قلعه کشای

* جهان مسخر من شد چون مسخر رامی *
 * بسی قلاع کشودم بیک نمون دست *
 * بسی سیاه شگستم بیک فشردن پامی *
 * چو مرگ تاخرن آرد هیچ سود نداشت *
 * بقا بقای خدایست ملک ملک خدای *

قطعه

* خون مینخورد ز هر خ درین دور هر که او *
 * یک روی و یک زبان بود از پاک گوهری *
 * هر کس که میسجودت سانه دور بست و صد زبان *
 * بر فرق خویش جامی دهندش بر روی *

قطعه

* دو جبر شیوه عاشق کس است حوایرا *
 * ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی *
 * یکی بنمونه جادو نگاه در دیده *
 * دویم بخنده شریفین سلام پذیرانی *

قطعه

* بر پشت فرمی گمر به نهی چند کتابی *

* ادرا نتوان گفت که هست اهل معانی *
 * از ضعف بر پیروی نه توانی که کنی کار *
 * ای دوست غنیمت شمر ایام جوانی *
 * از مرگ باندیشش بگن ترک فضولی *
 * میکوش که ایمان ز شیاطین برهانی *
 * در پیش درخشست ترا قبر بر بینی *
 * هر روز دگر خانه عمارت چه کنانی *
 * در دیشن که او یافته از قصر سوادمی *
 * پیرگنر نشاند بجودی ملک کیانی *
 * عمارت همه جهاں است تا بکنی تو *
 * بر بند ز بان کار بکن گر بتوانی *
 * بر این بزمین گمر کنی امی بخت کلامی *
 * فکرمی به ازین میکن اگر تا بتوانی *
 قطعه

اگر دولت پدایانی و بختست سر من بر کلاه چرخ سودمی
 ولیکن، میدود تا در زمانه کجا یابد خر ناقص و جودی
 الا ای دولت فردوست یارب چه بودی حال تو گمر خرنه بودی

ز فرست این هر آن به که مردم ز نهجداز چنین کور و کبودمی

قطعه

سه یار اندر جهانند گر بدانی یکی جانی د نانی و زبانی
بنانی نان ده و از در برانش تواضع کن بیاران زبانی
دلی یاران جانی را بدست آر بجانی جان بده گرمی توانی

قطعه

یک شبی با پدر همسی گفتم که تو ما را بناز پرورد می
خود به بود این که آخر اوقات هر چه آن را که خواستی کردی
گفت با من پدر که امی فرزند چون مرا در سخن در آوردی
چند باشی دیگر بناز پدر پدر خویش باشی اگر مردی

قطعه

دست چون در دهن تیر کنی وز می قوت نغمه برداری
ور ز خون جگر بنوک مره بر رخ آیات فقیر بنگاری
وز بهی کام اگر چه بر سر تیغ زیر بی پا برهنه بسپاری
نزد این بزمین ستوده پرست زانکه صاحب به غلامه آن آرمی

قطعه

ز منم عشق از خود یار نیست مشو هوشیار از توانی دمی

مه پیکر زمان وقت خود را از دست دمی بیش عاقل به از عالمی

قطعه

هر چه در دولت تو ساخته اند و آنچه با کس کنی زیناومی
نزد آهبان کرم نه مغزوری گم ازان کرده هیچ دالومی

قطعه

جهاز چیز بچار دگر بود محتاج بیان کنم اگر امر تو مستمع باشی
خود بتبحر به خوشی بدوستی کردن نسب به بحر حسب سروای بزرگ پاشی

قطعه

تفاخر به علمست مر مرا نشاید که از مال فخر آوری
به مال و هشتم گم چو قارون شوی و گردد در جهان گیری اسکندری
چو دانش بنماری تو بنام همه بنزدیک دانا ز خر کمتری

قطعه

هر گز حکم کند که ز بهر دوز و زه عمر مغرور جاه و نعمت دنیا شود کنشی
یا از برای یک شکم نان نیم سیر گردد رهین منت انعام هر نفسی
آزاد باش و فارغ و قانع زهر آنکه دل در خدای بند و مجو آرزو بسی

قطعه

بگفت حامد بدگویی بی تفحص در رخ دروغ باشد اگر دوستان برنجانی

کمان هبور و در کار اصبوری کن که از تهور خیزد همه پشیمانی
 یک زمان بتوان صد هزار دل آزرده ولی بدست نیاید ولی با آسانی
 قطعه

مردی در نهاد کس مطالب نومی در نهاد وقت نجومی
 با بلا دو ساز و تن در ده کز سلامت نه زنگ ماندند بومی
 قطعه

پهار چیز است آئین مردم هنرمی کمر دم هنرمی نیست زین چهار برمی
 یکی سخاوت و همت چو دستگاه بود بتازه رومی آه ابلخشی و بخورمی
 دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری که دوست آینه باشد اندر دنگرمی
 سه دیگر آنکه کسی کو بجای تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه او نبرمی
 چهارم آنکه ز بانرا بوقت گفتن بد نگاه دار که تا وقت عذر غم نخورمی

تمام شد



احوال مصنف

حرفی چند در احوال مصنف این نظم پر بند سرود مند و پدر
بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکره دولت شاهی •

دکرمک الکلام امیر یمین

طغرائی فریومدی رح

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره یست که ابن یمین نمره
اوست سردی اهل دل و نیکو خاق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک
است و بزرگوار سلطان محمد خدا بنده در قصبه فریومد اسباب و املاک
خریده متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریه فریومد است
و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بزرگوار سلطان ابو
سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محشم بوده امیر
یمین الدین را فضیلت احترام و نگاهداشت کلی کرده و میان یمین الدین
و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گویند و بعضی
از فضلا سخین امیر یمین الدین را تغذیل میکنند بر سخن امیر محمود
ظاهر امکابره است امیر یمین الدین یا امیر محمود نوشته • رباعی
دارم ز عتاب فلک بو قلمون • وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چونک ناره صراحی همه اشک • جانم چو میانه پداله همه خون
ابن یمین در جواب پدر میگوید • رباعی •

دارم ز جفاے فلک آبنه گون • بر آه دلم که سنگ از گردن خون
روزی بهزار غم بشب می آرم • تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکتب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از بیم
بخراسان نوشته و جواب ابن یمین الدین پدر را شهرت داده و این تذکره
کامل آن نیارد * وفات امیر یمین الدین در شهر همدان در ماه ربیع و عشرین و
سبعمائه [۷۲۳] بود و در قصبه فریومد مدفونست و اعمقان و عقاب
از دران ولایت الیوم متوطن اند و وزیر خیر خواجه علاء الدین محمد
اباعنجد از مغانید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر
باشغال و امور خراسان سالها منوط از بوده و در قصبه فریومد شهر ستانرا
از بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسه رضی ایوان و مناره و
عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور
خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربدان بر خورج کردند و
در شهر سنه [۷۳۷] سبع و ثلاثین و سبعمائه از سر بدالان هزیمت
کرد و لشکر سربدان ارا نواحی کو هسار استرا باد بقتل رسانیدند *

ذکر منقر المتأخرین امیر محمد ابن یمین الدین

وهو محمد بن یمین الدین الفریومدی

* چنان بود پدر و کش چنین بود فرزند *

* چنان بود عرضی کش چنین بود بیوند *

الحق امیر محمود از فضایی عهد خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت
پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی داپذیر دارد از دهقنت نان حاصل
بردی و فضلا را و فقرا را زیادت کردی و اکابر از را حرمتی زیاده
از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند
بتخصیص مقطعات او را که در مجلس سلاطین و حکام و صدوز و زوز
قدری و قیمتی دارد *

- * ابدل آگه نیدستی کنز بیکرت باد سبا *
- * تاکه انگیزن غباری چون رسیدان گرد گرد *
- * ز ابر خندان ز مهر بر مهر چون ریزان شود *
- * هر که دارد برد طاعت جان ز دستت بردن *
- * در مصیبت ناله کم کن کین جزع از بد آنکه *
- * برة 'می' برد گرگ و اشتمل میگرد کرد *
- * هر کرا بود اختیاری وقت و فرصت فوت کرد *
- * چون بمردان ناسپاس بی خرد نامرد مرد *
- * ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار *
- * باده در ده تا فرو ریزم ز روی درد درد *
- * دم مزن ابن یمین از دهر کان نامهربان *
- * پس امیر پیشوا را استخوانها خورک خورد *

رباعی

- * خواهی که خدا کار نکو با تو کند *
- * و رواج سبک را همه رو با تو کند *
- * یا هر چه رضای او دران نیدست مکن *
- * یا راضی شو هر آنچه او با تو کند *

وامیر محمود مداح جماعت سربدال امضا و در شهر سنه خمس
و اربعین و سبعمائة [۷۳۵] و دیعت حیات بموکلان قضا و قدر مبدین

در وقت وفات ابن رباعی بگفت *

* رباعی *

* بنگر که دل ابن یمین بر خون شد *

- بنگر که ازین سرای فانی چون شد *
 - مصحف بکف و چشم برة روی بدوست *
 - با پیک اجل خنده زبان بیرون شد *
- و مرقد منور او در فریومند در صومعه والد از ست

یعنی در پهلوی پار رحمة

الله عالیة *

* انتهی *



